

برگزیده اشعار

یغمای حسدنی

بر اهتمام

سید علی آل داود





بها: ۱۰۰ ریال

٢٠١٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برگزیده اشعار یغمای جندقی

به اهتمام
سیدعلی آل داود



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۵



جندقی، یفما

برگزیده اشعار یفمای جندقی

به اهتمام: سیدعلی آل‌داود

چاپ اول: ۱۳۶۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریث گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان ساز بی نظیر است. شعر و نثر فارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمانگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنه تیرگی ها نمی ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی بخش، هیچ سلوایی را برابر نمی یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه ها، قصه های دلکش، داستانها و منظومه های شور انگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلا نمی شکند و هیچ شکوفه ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی دهد و نیز از آنجاکه برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی باید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه ای و آبشخور آن را جستجو کرد، این چنین است که می بینیم بال و پر این طوبای هزار ساله و برومند که شاخه های عرشای آن مشحون از میوه های شیرین و عطر آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...



هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دوستداران ادبیات فارسی با قطره ای از آن اقیانوس موج بیکرانه و مستی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مروریدی چند از آنهمه گنجینه ذخار بسی پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که در بر دارنده بسیاری از متون ارجمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره های صوفیانه و نقد الشعر و

حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متعهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر، چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و رابعاً با بهای مناسب در اختیار دانش‌پژوهان قرار گیرد...

ازین مجموعه تاکنون بیش از شصت جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس دوستداران قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری از مواریت گرانقدر و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به مدد انفاس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار بهتر یابیم...

ناشر

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۹	مقدمه
۲۳	صکوک الدلیل
۳۱	غزلیات
۵۰	مراثی و نوحه ها
۶۲	قطعات
۷۱	رباعیات
۷۵	انابت نامه

مقدمه

بعد از اینکه ادیبان و شاعران برجسته فارسی‌زبان از سبک پر تصنع و ملال‌آور هندی خسته شدند، در اواخر قرن دوازدهم و اوائل قرن سیزدهم گروهی از آنان با اجتماع در انجمنهای ادبی آن زمان که بخصوص در شهر ادب‌پرور اصفهان تشکیل می‌یافت شیوه‌های جدیدی را در معرض آزمایش و امتحان گذاردند، لیکن در نهایت تنبع از شیوه شعرای قدیم و به عبارتی دیگر بازگشت به سبک خراسانی و تا حدودی سبک عراقی مورد قبول اکثر نام‌آوران این عهد گردید. در این میان کسی برجسته‌تر بود که بتواند بخوبی از حیث شکل و محتوی، از آثار پیشینیان اقتباس کند. آغازکنندگان این راه، آذر- پیگدلی، سید محمد سحاب، عاشق اصفهانی، نشاط اصفهانی و بخصوص ملک‌الشعراء فتح‌علی‌خان صبا بودند. شعرای نسل بعد همچون قآنی، فروغی بسطامی، فتح‌الله‌خان شیبانی، یغمای جندقی و محمودخان- ملک‌الشعراء ادامه‌دهندگان این طریق بودند.

اما شعر یغما در بین آثار تمام این گویندگان ویژگیهای خاصی دارد. مهمترین جنبه شعر او این است که یغما بطور کلی مثل سایر معاصران خود مقلد صرف راه گذشتگان نیست. وی به لحاظ شکل و نوع اشعار تغییراتی هرچند مختصر در شعر فارسی ایجاد کرد. برای نمونه باید از اشکال خاصی که برای مرثی و نوحه‌های سینه‌زنی

ابداع کرده است، نام برد. بخصوص در زمینه نوحه‌سرائی قبل از او کس دیگری طبع آزمائی نکرده است. از لحاظ مضمون و محتویات اشعار نیز آثار یغما با همعصران او کاملاً متفاوت است. وی از مدیحه-سرائی که حرفه اغلب شعرای دوره قاجاری بوده و باعث تقرب آنان به دستگاه سلطنت و صدارت می‌گردیده اجتناب ورزیده است و از این نظر در کلیات مفصل او از قصیده که خاص مدیحه‌سرایان است خبری نیست. لیکن از قطعه و غزل و مرثیه و رباعی که هر یک در زمینه خاصی مورد استفاده شعرا قرار می‌گیرد مملو است. او که از محیط اطراف خود دل زده است به همه مسائل با دیدی انتقادآمیز و هزل‌آلود می‌نگریسته، لیکن در زمانه‌ای که هنوز از تحولات اساسی در جامعه خبری نیست و اجتماع در حالت سکون و سکوت چندصد ساله بسر می‌برد نمی‌توان توقع داشت که افکار شاعری ناگهان و بدون توجه به واقعیات موجود رنگ انقلابی بسخود گیرد، ایسن است که می‌بینیم یغما با همه استعداد و ظرفیتی که برای تبیین مسائل سیاسی و اجتماعی و انتقادی داشته بدلیل عدم شرایط مساعد اجتماعی راه دیگری پیموده است که بیشتر ناظر به انتقاد از اشخاص مختلف یا شکایت از امرا و حکام وقت بوده و یا حداکثر قشر خاصی از جامعه را به باد انتقاد گرفته و آن هم با بیانی هزل‌آمیز، و کمتر در پی این بوده که مصائب و مشکلات را بطور بنیانی و عمیق بررسی نماید.

با همه این اوصاف وی در زمان خود فردی ممتاز است که تماشاگر منقاد حوادث نیست و سعی می‌کند که بدیها و خوبیها را جدا از هم ببیند و در شناساندن آنها به دیگران نیز کوشش نماید. کثرت اشعار هزل‌آمیز وی موجب شهرت یغما در این گونه شعر شده است. اما حقیقت این است که اگر دیوان یغما را از کلیه اشعار هزل و هجو وی نیز بپیرائیم بقیه آثار وی بسیار فراوان و شایسته توجه است.

بسیاری از مفردات اشعار او حکم ضرب المثل را پیدا کرده و ابیات دیگری از او بدلیل شهرت فراوانی که یافته بنام شعرای دیگر آن زمان نیز مشهور شده است. از جمله بیت زیر بصورت ضرب المثل درآمده که عموم مردم آن را می دانند و از حفظ دارند:

گوش اگر گوش تو وناله اگر ناله من آنچه البته به جائی نرسد فریاد است

همچنین یغما بسیاری از ضرب المثلهای متداول را در اشعار خود بخوبی بکار گرفته که نمونه های آن را در کلیاتش، و نیز در همین گزیده مختصر ملاحظه می کنید.

اکنون بد نیست مختصری درباره زندگانی و آثار او که متناسب با این برگزیده آثار است شرح دهیم:

ولادت و دوران کودکی

ابوالحسن یغما جندقی به سال ۱۱۹۶ ه. ق در خور مرکزبخش جندق و بیابانک متولد شد. نام نخستین او «رحیم» بود. بعدها نام خود را به ابوالحسن تغییر داد و تخلص «مجنون» را برای خود برگزید. وی فرزند حاج ابراهیم قلی از گوسفندداران آن منطقه بود. رحیم در دوران کودکی گوسفندان پدر را به چرا می برد. روزی از روزها که با اطفال همسال خود به چرانیدن گوسفندان مشغول بود، ناگهان از دور امیر اسمعیل خان عرب عامری حکمران منطقه - که کوس برابری و رقابت در برابر آقا محمدخان قاجار می زد - با لشکریانش نمودار شد. همه کودکان از سر راه گریختند لیکن رحیم همچنان بر جای خود استوار باقی ماند. امیر عامری با تعجب از وی نامش را پرسید و او به نظم چنین پاسخ داد:

ما مردمک خوریم از علم و ادب دوریم

امیر از این بدیهه گوئی خوشش آمد و چون به خور آمد، حاج

ابراهیم قلی را فرا خواند و از وی خواست که فرزندش رحیم را جهت تعلیم و تربیت به او بسپارد. رحیم در دستگاه امیر عاسری با استعدادی که داشت بزودی مراحل مقدماتی آموزش را طی نمود و بعد از زمان اندکی منشی امیر نامبرده گردید.

بعد از اینکه امیر اسمعیل خان عاسری از قوای دولتی شکست خورده و به سمت خراسان متواری گشت، جندق و بیابانک نیز ضمیمه ایالت سمنان گردید و ذوالفقارخان سمنانی حکمران آن منطقه بر این ولایت نیز مسلط شد.

اقامت در سمنان

در همین هنگام میرزا ابوالحسن جندقی نخست بعنوان سرباز عادی و سپس بعنوان منشی در دستگاه ذوالفقارخان بکار مشغول شد. بعد از چند سال اقامت در سمنان، خشکسالی بیسابقه‌ای در آن مناطق پیدا شد که عموم مردم از دادن مالیات عاجز شدند. منجمله اهالی جندق و بیابانک به لحاظ بارندگی کم و زمین شور محصولات کمتری داشته و بکلی درمانده گردیدند، پس ب فکر افتادند که در این موقعیت از نفوذ همشهری خود در دستگاه خان حاکم استفاده کرده و حتی الامکان از پرداخت مالیات معاف شوند و یا تخفیفی عمده بگیرند. لیکن ذوالفقارخان که طمع بی‌نهایت داشت نه تنها وساطت یغما را قبول نکرد بلکه او را بسختی تنبیه نموده و به چوب بست و تمام اموال او را نیز توقیف و ضبط کرد. شاعر در همین هنگام تخلص خود را از «مجنون به «یغما» تبدیل نموده و در این باره غزلی سروده که دو بیت آن را یاد می‌کنیم:

نمی‌گویم به بزمم باش ساقی می به مینا کن
چو با یاران کشی می یاد خون آشامی مساکن

به من از مال دنیا یک تخلص مانده مجنون است

بکار آید گرای لیلی و ش آن را نیز یغما کسن
بعد از این وقایع شاعر از سمنان گریخت و مدتی را در شهرهای
قم و اصفهان و مشهد گذراند و سپس راهی تهران شد. در این مورد
یغما در ضمن نامه‌هایی که به دوستان و آشنایان خود نوشته اشاراتی
کرده است. از جمله قسمتی از نامه‌ای را که به میرزا حسن کاشی نوشته
برای توضیح این وقایع و نیز نمودن نثر یغما می‌آوریم:

«هنگامی که بیداد سردارم در فراخای ایران در بدر داشت، و
هر ماه و هفته بیداد نهفته به مرزی دیگر پای فرسا و آسیمه سر. سالی
فرمان آبشخوردم رخت آرامش از ری به اصفهان افکند، در آن کشور
به بوی بخشایش راهی می‌سپردم، و به امید آسایش سال و ماهی
می‌رفت. بزرگی دانشمند و رادی دستار بند از سامان سمنان که هم از
گزند سرداری رخت درنگ در نینوا داشت، و دست داد رهی از چنگ
مرگ آهنگ او بر خدای، ناچارم بدیشان از کار پریشان نیاز پیک و
پیام افتاد، و سازنامه و نام آمد. گزارش نامی از سردار ناگزربود،
چون از تاب تیمارش دلی سوخته داشتم و روانی به آذر آزار فروخته،
خامه بر آن خاست تا ساز نکوهش و سردسرائی گیرد، و بی‌پرده انداز
دشنام و یاوه در آئی. دانش پیش‌بین و هوش دنبال‌نگر دست فرا پیش
داشت، که نامه نه گفتاری است که به گفتن یاد آید و از یاد شود.
سالها افسانه هر انجمن خواهد بود...».

اقامت در تهران و مسافرتها

بعد از فرار از سمنان و اقامتی کوتاه در قم، شاعر رهسپار تهران
شد. در تهران با حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه که عقاید صوفیانه
داشت آشنا گردید. گفته‌اند در مسافرت محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی

به افغانستان برای تسخیر هرات، یغما نیز همراه آنان بوده است، اما این روایت کاملاً معتبر نیست.

در تهران یغما با شعرای معروف آن عصر همچون قآنی و فروغی- بسطامی معاشرت و دوستی داشت و مطایبات و شرطبندیهای بین آنان صورت می‌گرفت که به برخی از آنها در کتب تذکره و تاریخ اشاره شده است.

در دوران اقامت در تهران با شاهزادگان دانشمند قاجار نیز مراوده داشت و برخی از آنان همچون سیف‌الدوله سلطان قاجار نزد او تلمذ می‌نمودند. گفته شده که در همین زمان مسافرتی به عتبات عالیات نیز نموده است.

دوستی با حاج ملا احمد نراقی و اقامت در کاشان

حاج میرزا آقاسی بدلیل ارادتی که نسبت به یغما پیدا کرده بود، او را به وزارت حکومت کاشان منصوب نمود. وی که از پذیرفتن هرگونه شغل دیوانی امتناع می‌ورزید بخاطر فیض دیدار مستمر حاج ملا احمد نراقی مجتهد معروف این شغل را پذیرفت و رهسپار کاشان شد. یغما و نراقی در طی مدت اقامت در کاشان بسیار مأنوس شدند و شوخیها و مطایباتی بین آن دو در گرفته که بسیاری از آنها هنوز هم در افواه است. از جمله گفته‌اند که زمانی نراقی شعری سروده و برای یغما خواند و از او خواست که نظرش را پیرامون آن بیان کند، شعر نراقی این است:

عاشق ار بر رخ معشوق نگاهی بکند

نه چنان است گمانم که گناهی بکند

ما به عاشق نه همین رخصت دیدار دهیم

بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند

یغما بعد از شنیدن این قطعه همچنان ساکت بود. نراقی گفت چرا چیزی نمی‌گوئی؟ یغما گفت: «منتظر فتوای سومینم». در دوران اقامت در کاشان بود که یغما دومین زن خود را از اهالی آنجا برگزید و اسمعیل هنر فرزند ارشد خود را نیز از بیابانک به کاشان فراخواند و او را در مدارس علوم دینی برای تحصیل سکنی داد.

بازگشت به خور و پایان زندگانی

یغما در اواخر عمر طولانی خود به جندق و بیابانک بازگشت و در خور مسقط الرأس خود مسکن گزید. لیکن در سایر دهات بیابانک از قبیل بیاده، گرمه، جندق و اردیب نیز برای خود آب و املاکی فراهم نمود که بخش اعظم آن را چند سال قبل از فوت وقف بر عزاداری حضرت سیدالشهدا (ع) نمود و قسمتی دیگر را وقف اولاد کرد.

سرانجام یغما به سال ۱۲۷۶ هـ بعد از هشتاد سال زندگانی در خور وفات یافت و در بقعه امام زاده داود مدفون گردید. اسمعیل هنر در یکی از صفحات دیوان خود تاریخ درگذشت پدر را چنین بیان کرده است: «روز شنبه شانزدهم شهر ربیع الثانی تقریباً سه ساعت از طلوع خورشید گذشته مطابق سال نامبارک فال قوی ئیل یک هزار و دویست و هفتاد و شش در قریه خور بیابانک جندق، جهان مکرمت، سپهر معالی، دارای سخن استاد کهن یغما میرزا ابوالحسن قدس سره العالی دامن همت بر این خاکدان فشاند، رحمة الله علیه، عمر شریفش هشتاد، مدفون پاکش بقعه سید داود».

هرچند گیتی متفق، یک کاسه دریا تابه نم
شهدش همه زهراست و خون، نوشش همه نیش است و سم

امنش همه خوف و خطر، سودش همه غبن و ضرر
 وعدش همه بوک و مگر، عدلش همه جور و ستم....
 پوشی به مقداری ز می، نه چرخ مجد و مردمی
 یغما که نام آدمی، زو گشت در عالم علم
 تا پیکر کیهان جان، در مشت خاکی شد نهان
 گردید اقلیم وجود، آنجا که بنگاه عدم
 متروک شد فکر و نظر، معدوم شد فخر و هنر
 مفقود شد فضل و هنر، منسوخ شد علم و حکم
 مه روزه ای این ابتلا، آمد ز دیوان قضا
 «طال البلا زال البها، تم الرقم جف القلم»

(۱۲۷۶)

آخرین شعر یغما که آن را لحظاتی قبل از مرگ سروده چنین است:

وقت مرگ ار نرسد ای توبه عالم نزدیک
 و از در صورت و معنی همه عالم ز تودور
 بسط بخشایش و فر فرج و امن اسان
 وای بر تنگی و تاریکی و تنهایی گور
 مرحوم خان ملک ساسانی سیمای ظاهری یغما را به نقل از مادرش
 چنین توصیف کرده است:

«بسیار بلند بالا و باریک اندام بود، چشمانی نافذ و گیرا داشت.
 از لبهایش تمسخر و طنز می ریخت. موهای سر و ریشش بدون حنا بستن
 رنگ قرمز داشت. عادتاً کفش تیماج قرمز می پوشید. همیشه عبا را تا
 کرده زیر بغل می گرفت، مگر در مواقع لزوم که بر دوش می افکند.
 چهره ای بشاش و خندان داشت و گفتارش همیشه با شعر و شوخی و
 هزل آمیخته بود.»

فرزندان یغما

یغما چهار فرزند پسر داشته که سه تن از آنان دنباله‌رو راه پدر و از شعرای برجسته و استاد بوده‌اند، لیکن بدلیل سکونت در دهات دورافتاده شهرتی نیافته‌اند. این چهار فرزند عبارتند از:

۱. اسمعیل هنر، فرزند ارشد یغما که به سال ۱۲۲۵ ه. ق متولد و در ۱۲۸۸ ه. ق وفات یافته است. نسخه منحصر به فرد دیوان خطی او را که در کتابخانه مجلس محفوظ است، نگارنده تصحیح نموده‌ام که بزودی منتشر خواهد شد.

۲. احمد صفائی، در سال ۱۲۳۶ ه. متولد و در سال ۱۳۱۴ ه. وفات یافته است. وی بیشتر دوران زندگانی را در قریه جندق گذرانده است. صفائی شخصی بسیار مذهبی بوده و مراثی جالب و استواری سروده است. از دیوان اشعار او نسخ فراوانی در دست است و نگارنده ملخصی از اشعار او را تصحیح نموده و برای چاپ آماده کرده‌ام.

۳. ابراهیم دستان، ملقب به یغمای ثانی که در بین سالهای ۱۲۳۶ الی ۱۲۴۱ متولد و در سنه ۱۳۱۰ ه. در اثر ابتلا به وبا فوت کرده است. دیوان اشعار او برجای مانده است. مقام ادبی او به پای برادرانش نمی‌رسد.

۴. محمدعلی خطر، وی کوچکترین فرزند یغما بود که در جوانی به سمنان رفته و در آنجا فن تلگراف را آموخته و از سوی ناصرالدین شاه به ریاست تلگرافخانه سمنان برگزیده شده است.

آثار یغما

از یغما آثار فراوانی به نظم و نثر برجای مانده که فهرست‌وار اشاره‌ای به آنها می‌نمائیم:

۱. غزلیات: یغما در سرودن غزل‌های خود بیشتر به سعدی و حافظ نظر داشته و می‌توان سبک او را در غزل‌سرایی تقلید استادانه‌ای

از راه و روش آن دو استاد پیشین دانست.

۲. مثنوی خلاصة الافتضاح: شرح واقعه‌ای است که در کاشان رخ داده است.

۳. مثنوی صكوك الدلیل: در هجو رستم السادات خواری.

۴. مثنوی قاضی‌نامه: در هجو حاجی سیدمیرزای جندقی.

۵. مراثی: که تعداد آنها زیاد و در این فن یغما از شعرای استاد بوده است.

۶. نوحه سینه‌زنی: این قسم شعر از ابداعات یغماست و قبل از او شاعران دیگر در این زمینه طبع آزمائی نکرده‌اند.

۷. سرداریه: از بهترین آثار یغماست که بصورت غزل سروده شده و شاعر آنها را بنام سردار ذوالفقارخان سمنانی ساخته است.

۸. قصاییه: غزلیاتی هجوآمیز است با تخلص قصاب.

۹. احمدا: این اشعار را با تخلص «احمدا» سروده و مملو از مطالب هزل‌آمیز است.

۱۰. ترجیعات: شامل دو سه ترجیع‌بند مفصل و هر یک از آنها در هجو کسی است.

۱۱. قطعات: که اغلب آنها از اشعار برگزیده شاعر است.

۱۲. رباعیات: که به رباعیات سرداریه، قصاییه، انابت‌نامه و...

تقسیم می‌شود.

۱۳. آثار مرادیه: منظومه‌ای است در هجو علیم‌رادخان تونی.

۱۴. شبیه حجاج کاشی: منظومه‌ای هزل‌آمیز به سبک تعزیه.

خوانی.

۱۵. منشآت و مکاتیب: که دو بخش است، نامه‌هایی که

به پارسی سره نوشته و نامه‌های مرکب.

۱۶. آثار متفرقه دیگر که نگارنده مشغول تدوین آنها هستم.

کلیات یغما که بخشی از قسمتهای نامبرده بالا را دربر دارد به سال ۱۲۸۳ ه. ق در تهران به اهتمام و خط میرزا عبدالباقی طبیب و همت اعتضاد السلطنه وزیر علوم وقت بطبع رسیده است. میرزا عبدالباقی فرزند حاج محمد اسمعیل تهرانی جامع آثار یغماست. حاج محمد اسمعیل بهنگام تدوین آثار یغما بعلت عدم اطلاع برخی آثار دیگران را نیز بنام یغما در مجموعه خود وارد کرد و بدین لحاظ چاپ قدیم کلیات یغما با اشعار دیگران آمیخته است.

بعد از چاپ مذکور، دوبار قسمتهائی از همین کلیات در هندوستان بطبع رسیده و در سال ۱۳۳۹ ش کلیات چاپ قدیم به سرمایه کتابفروشی امیر کبیر و دو همکار دیگرش بطریق افسست طبع شده است. لیکن تا سال ۱۳۵۷ خ طبع منقحی از آثار او در دست نبود.

نگارنده از سالیان قبل به تصحیح و تدوین مجموعه آثار یغما اشتغال داشته‌ام و دو جلد تصحیح شده آن را نیز تا این تاریخ بطبع رسانده‌ام و دو جلد دیگر نیز آماده طبع است. ترتیب این مجموعه بدین قرار است:

۱. جلد اول شامل بخشهای زیر است: مقدمه مفصل در شرح احوال و آثار یغما و توصیف نسخ خطی موجود دیوان او، غزلیات، مثنویات، مراثی و نوحه‌ها، سرداریه. این جلد در اوائل سال ۱۳۵۷ ش بطبع رسیده است.

۲. جلد دوم حاوی کلیه مکاتیب و منشآت یغماست که در سال ۱۳۶۲ ش بچاپ رسیده.

۳. جلد سوم شامل قطعات، رباعیات و منظومه‌های هزل‌آمیز شاعر است که آماده طبع می‌باشد.

۴. جلد چهارم «فرهنگ کنایات زبان فارسی» است که یغما آن را با همکاری فرزندش صفائی تألیف نموده و نسخه منحصر به فردی از آن در دست است.

روش انتخاب و تصحیح برگزیده حاضر

برگزیده حاضر فقط متضمن اشعار جدی یغماست. از آثار منشور او نیز چیزی انتخاب نکرده‌ایم، چه اگر چنین ضرورتی باشد باید در دفتری جداگانه بدان پرداخت.

این مختصر با ابیاتی از صكوك الدلیل — یکی از مثنویهای یغما — آغاز شده است. این مثنوی هرچند از سروده‌های نخبه یغما نیست، لیکن چون آغاز آن همراه با ستایش خداوند و نعت پیامبر و آل اطهار است لذا محض تبرک و تیمن شروع این برگزیده را با ابیاتی از این مثنوی مزین کرده‌ام. بخشهای دیگر، گزیده غزلیات، قطعات، مرثی و رباعیات شاعر هستند و با چند رباعی از انابت‌نامه یغما کتاب خاتمه پذیرفته است.

رباعیات انابت‌نامه را یغما در اواخر زندگانی و بعد از اینکه از سرودن هزلیات به قول خود تائب گردیده سروده است.

برای تدوین این گزیده، نگارنده قدیمترین و منقح‌ترین نسخه خطی دیوان یغما را بعنوان اساس انتخاب نموده و هر قسمت را با نسخه‌های خطی دیگر مقابله کرده و تفاوتها را در ذیل هر صفحه یاد نموده‌ام. نسخه‌های مورد استفاده بدین قرارند:

۱. نسخه اساس: تدوین این نسخه در حیات یغما یعنی به سال ۱۲۶۵ هـ آغاز شده و حداقل تا سال ۱۲۷۹ هـ ادامه داشته. دو بخش از آن به خط اسمعیل هنر فرزند دانشمند یغماست. نامبرده بخشهای دیگر

را نیز تصحیح کرده است.

۲. نسخه هنر: این نسخه را چند کاتب نوشته‌اند. لیکن همه آنها را اسمعیل هنر تصحیح نموده و اشعاری را که از دیگران نیز وارد این دفتر شده در حاشیه توضیح داده است. نسخه‌ای است مفصل و منقح.

۳. نسخه اصفهان: اصل این نسخه در کتابخانه ملی اصفهان محفوظ است. نسخه فوق را میرزا جعفر اردیبی از شاگردان یغما در سال ۱۲۶۵ یعنی در زمان حیات شاعر نوشته است.

۴. نسخه معتمد: شامل مثنویهای یغما که آن را مرحوم هنر-یغمائی ملقب به معتمد دیوان در سنه ۱۳۲۲ هـ. ق نوشته.

۵. نسخه کمال: این کتاب بخشی از غزلیات و سرداریه یغماست که در سال ۱۲۷۱ هـ یعنی ۵ سال قبل از وفات شاعر تهیه شده است.

۶. از کلیات چاپ قدیم نیز برای تصحیح برخی اشکالات استفاده نموده و یا اختلاف آن با نسخه اساس در ذیل صفحه یاد شده است. نسخه‌های مزبور در مقدمه جلد اول مجموعه آثار یغما به تفصیل معرفی شده‌اند.

در پایان هر بخش علاوه بر ذکر اختلافات نسخ خطی، پاره‌ای از لغات و اصطلاحات مشکل و بعضاً اعلام یاد شده در کتاب با استعانت از فرهنگهای موجود شرح داده شده‌اند. امید است این گزیده مورد اقبال خوانندگان دانش‌پژوه قرار گرفته و در شناسائی شاعری که در عصر خود یکتا بوده و در آیندگان نیز تأثیری شایسته برجای نهاده است مؤثر واقع شود.

سید علی آل‌داود

تهران، اول شهریور ۱۳۶۴

صڪوڪ الدليل

که بی نام او نامه یکسر خطاست	سراغاز هر ننامه نام خداست
بسی مختلف نقش ها زد رقم	دیبری که بی دست و لوح ^۱ و قلم
یکی را همه رنج بر ^۲ سرنوشت	یکی را همه عیش در گل سرشت
یکی را به گردن پلاس (۱) نیاز	یکی را ببر خلعت عز و ناز
یکی را چو ما خوار و بی قدر کرد	یکی را برآزنده صدر کرد
چو یغما نکو بین که نیکو نهاد	بهر نقش کز کلک دلجو نهاد
در این نکته کردند اندیشه ها	بسی هوشمندان ^۳ خرد پیشه ها
بهر تخته نرد خرد باختند	بهر عرصه رخس طلب تاختند
به جز عجز و نقصان ندیدند هیچ	سرانجام زمین عقده پیچ پیچ
به نعت (۲) پیمبر قلم بر کشیم	ادب آنکه ما نیز دم در کشیم

در نعت پیامبر (ص)

سلامی مفرح چو باد بهار	درودی معطر چو زلفین یار
ز ما باد بر خاک احمد نثار	ز صبح ازل تا به عصر شمار
بطاف (۳) فلک توده خاک او	ز بحر شرف گوهر پاک او
بدو دفتر آفرینش تمام	بدو نازش آفرینش مدام
همه نقد اسرار از بیش و کم	امینی که گنجور (۴) کنز (۵) قدم (۶)
و کیل مهمات خویشش شمرد	به گنجینه دار ضمیرش سپرد
جز آن ذات والا بدین پایه کیست	تعالی الله (۷) این شوکت و پایه چیست

۱. بی لوح و دست (معتمد)

۲. در (چاپ قدیم)

۳. هوشمند (معتمد)

۴. در (معتمد)

در نعت و مدح حضرت امیر (ع)

وزان پس لالی ثنای شگرف
نثار ره دست پروردگار
علی ناخدای محیط یقین
علی بهترین نقش کلک اصل
علی آنکه می‌روید از آستین
زمین ساکن از حلم^۱ والای او
به‌بزم اندرش مهر^۲ کمتر^۳ خدم
زمین چارطاقی (۹) زایوان اوست
پناه اسم رهنمای سبل (۱۱)
خطاگر ز یزدان جدا دانش
مصور چو تمثال او زد رقم
که از جان تراود نه از بحر ژرف
حصار نبی صاحب ذوالفقار
علی لنگر آسمان و زمین
علی پرتو آفتاب ازل
غبار درش طره حور عین
فلک سایر از جنبش رای او
به‌رزم اندرش ماه طوق (۸) علم
فلک گردبادی (۱۰) ز جولان اوست
پس از پاک یزدان خداوند کل
خطای دگرگر خدا خوانمش
بدان خوش رقم راند^۴ جفا القلم (۱۲)

در نعت ائمه اطهار

وزان بعد بر آل اطهار او
که پاکیزه خلقند و پاکیزه خو
همه چون علی پیشوای یقین
همه چون علی وارث ملک و دین
همه چون علی فارغ از آب و خاک
همه چون علی نور یزدان پاک
همه چون علی پیشوای^{*} اسم (۱۳)
همه چون علی مست جام قدم
همه آنچه بپنی ز زیبا و زشت
چه رومی نهاد و چه زنگی سرشت
چو کردند از قرب یزدان پاک
توجه بدین عرصه آب و خاک
امید آنکه در عرصه گاه نشور (۱۴)
پس از حشرونشرانات (۱۵) و ذکور (۱۶)

۱. حکم (چاپ قدیم) ۲. مهد (چاپ قدیم) ۳. کهنتر (معتمد)
۴. ماند (چاپ قدیم) ۵. مقتدای (معتمد)

به‌خدام آن زمـره^۱ راهـم دهند
 به‌درگاه ایشان پناهـم دهند
 چو در جمع آن خیل والا رسم
 طفیلی (۱۷) به‌جنات اعلی رسم

بهشت صلحا

چه جنت نه آن جنت ای خوش‌عمل
 بهر گوشه سالوسکی (۱۸) دیوسار
 بهر محفل این زمـره کیسه بر
 یکی چون خربار کش دروخل (۱۹)
 یکی همچو دزدان برآورده رخت
 که در وی روان است شیر و عسل
 گرفته پری پیکری درکنار
 شکم‌ها ز الوان فردوس پر
 فرو رفته تا گردن اندر عسل
 پی میوه بر شاخ‌های درخت

بهشت ابرار

در آن باغ کاین قوم را بار نیست
 زمینش منزه ز لسو^۲ت رقیب
 نه جز شمع در محفلش سر زده
 روی گر همه عمر دامن کشان (۲۰)
 ادب بردرش کمترین پرده‌دار (۲۱)
 در او جز گل طلعت یار نیست
 هوایش معطر ز خلق حبیب
 نه جز حلقه کس حلقه بردر زده
 نبینی ز بیگانه در وی نشان
 خرد در وثاقش کمین پیشکار

سبب نظم کتاب

سه ده بر به سال هزار و دو نیست
 صدیقی نکو بود فرخ نهاد^۳
 چو اندیشه مقلان (۲۲) مستقیم
 نوازنده هر کجا زیر دست
 همایون کریمی که از جود وی
 سراپا همه مردی و مردسی
 یکش ناز پرورده فرزند بود
 پس از سال پنجش به مکتب سپرد
 چو دوران^۴ عمرش برآمد به هشت
 که بر خاکیان آسمان می‌گریست
 خداوند خلق خوش و طبع راد
 سرشتی مطهر مزاجی سلیم
 پرستنده هر کجا حق پرست
 زن بنده گمنام تر جود طی (۲۳)
 ملک رفته در کسوت آدمی
 ورا بنده ما را خداوند بود
 به تعلیمش از هر جهت رنج برد
 به دانش ز هشتاد سالان گذشت

۱. قوم (چاپ قدیم) ۲. ولی نعمتی نکو بود فرخ نهاد (چاپ قدیم)

۳. چو ایام (چاپ قدیم)

زید^۱ تا ز چشم بد اندیش دور
فرستاد و بروی ادیبی گماشت
ادیب از در^۲ زرق و نارااستی
رها کرد لوح^۳ دیانت ز دست
پسر فارغ از رنج تحصیل زیست
خلل یافت ارکان^۴ ادراک او
پدر یافت زاین ماجرا آگهی
که آرم به ملک^۵ عراقش ز نور
به ایامی (۲۵) آن یار فرخنده کیش
چهل روز نرد سکون بساختم
چونگشود کاری ز تدبیرها
به تدبیر و تزویر^۶ کاری نرفت
سپردم جمال صفا را به زنگ
مرادی از آن نیز حاصل نشد
ز رفتار آن قوم نسناس (۲۹) خو
سراپا به دریای اندیشه غرق
که یارب چومن خوار و بدروز کیست
بشخصورتسان شیاطین سرشت
بدانجا کزین ماجرا گفتگوست
درین غصه بودم که وحی ضمیر
ز وسواس بیهوده دوری گزین
چو از غیب فرخ سروش آمدم
بدین سزدهام خاطر آرام یافت
فراموش کردم زمان ملال

ز مرز^۲ عراقش به ظلمات نور (۲۴)
که فارغ نخسبد از او شام و چاشت
ز خدمت بیفزود برکاستی
ستد سیم و زان طفل فارغ نشست
سه و سال و هفته به تعطیل زیست
پر از گرد شد مشرب پاک او
یکی نامه بنگاشت نزد رعی
به وفق رضا گر نباشد به زور
کشیدم بر آن بوم و بر رخت خویش
بهر سوتی (۲۶) افسانه ها ساختم
زدم زخمه بر ساز تزویرها
بجز لانسلم (۲۷) شماری نرفت
کمرچست (۲۸) کردم به آهنگ جنگ
کسی را چنین کار مشکل نشد
به دیوار کردم ز وسواس رو
سرشکم چو باران و آهم چو برق
شب قبرکس را چنین روز نیست
که در جلوه نیکند و در پرده زشت
ندانم چه عذر آورم نزد دوست
به گوش دل آسته گفت ای فقیر
چو نفس آزیایان صبری گزین
ز مستی غفلت به هوش آمدم
هوس های بیهوده^۵ انجام یافت
به ییاد آمدم داستان وصال

بخود گفتم ای مرد ناهوشمند
سبک باش و افسانه ای سازکن

گذاری غمین خاطر دوست چند
دری از طرب بر رخس بازکن

۱. بود (چاپ قدیم)
۲. ز خاک (چاپ قدیم)
۳. سر (معتد و چاپ قدیم)
۴. نظم (چاپ قدیم)
۵. بنیان (چاپ قدیم)
۶. خاک (چاپ قدیم)
۷. به تزویر و تدبیر (چاپ قدیم)
۸. ناپخته (چاپ قدیم)

در اثبات مردی آن زورمند
ز روح بزرگان مدد خواستم
نه دفتر پری پیکری دل فریب
به زیباترین وجهی انجام یافت
نه یک حرف از او جرح و تعدیل شد (۳۱)
زبان بد اندیش اگر پاک نیست
بخوان وز شکر خنده دل شاد کن

یل سیدان رستم دیو بند
به شش روز این دفتر آراستم
فروشته از خط به عارض حجیب (۳۰)
«صکوک الدلیل» از خرد نام یافت
نه یک نکته خام تبدیل شد
تو اش گر پسند آوری پاک نیست
ز غم های چون زهر فریاد کن

ساقی نامه

بیا ساقی آن تیغ ساغر نیام
چه تیغ از خیال خرد تیزتر
روان بر کفم نه که جمشیدوار
به تدبیر کشورگشایی کنم
به لفظ متین معنی بس بلند
به سحر آفرین خامه مانوی (۳۳)
به دفتر نگارم^۲ یکی داستان
به تردستی کلک نقش آفرین
دهمش از خط و خال معنی طراز
به هدیه^۴ فرستم سوی بزم دوست

کز او دست جم شد خداوند جام
چه تیغ از دم عشق خون ریزتر
ز ملک سخن برگشایم حصار
به تمهید (۳۲) گیتی خدائی کنم
به صوتی^۱ خوش و لهجه دل پسند
دهم کاخ نظم دری^۲ را نوی
کشم خامه بر دفتر باستان
کنم صورتی رشک تمثال چین
نشانمش در هودج (۳۴) عز و ناز
که این تحفه شایسته بزم اوست

شروع داستان

الا ای صبا پیک هر نامراد
گذر کن ولی بر طریق ادب
که ای از تو سادات را افتخار
کمال از وجود توشیرازه یافت
به دوران توسام (۳۶) را نام نیست
قوی پشت غارت به نیروی تو
مجزا ز تو دفتر باستان
چرا گفته ای رستم گفته ای

ز یغما بدان گرد رستم نژاد
سخن گو ولی پاس دار از دولاب
به عهد تو اکراد (۳۵) را اعتبار
جلال از تو آوازه تازه یافت
تهمتن توئی رستم و سام کیست
فلک خسته زور بازوی تو
ز وصف توشهنامه یک داستان
از این گفته مانا (۳۷) که آشفته ای

۱. صوت (چاپ قدیم) ۲. نظم سخن (چاپ قدیم)

۳. نویسم (معتد) ۴. به تحفه (چاپ قدیم)

به اندیشه در سخن سفته‌ام تو دانی به برهان سخن گفته‌ام
 سراینده بعد از این قسمت در طی هفت «برهان» و سه «تلیس» (۳۸) در
 اثبات رستم بودن رستم‌السادات خواری (۳۹) داد سخن می‌دهد و مثنوی را
 بدین گونه به پایان می‌برد:

درین نامه پاس ادب داشتیم
 نبردم به ناپردیت هیچ نام
 همه وانمودم به فرزانیست
 خطا کردم ای خاکم اندر دهن
 حکایت اگر نغز اگر جانگزاست
 نگیرد کسی نکته بر ترجمان (۴۰)
 ز وحدت گرائی به نقش دوئی
 که خود باره معذرت‌لنگ نیست
 ز جور بدان لعبت خوب من
 ز جان سیر و از زندگانی ملول
 ز بهر تسلی سخن گویدش
 به یک یوسف افتاده صدگله گرگ
 گهی بی‌گنااهش به زندان برند
 سلمان و یک شهر کافر که دید
 خلل ساز مغز است آوازها
 نگردد به پیرامن دل سرور
 تودانی ولیکن^۱ ندانی چو من
 به دفتر نگاریدم این داستان
 که از این روش تازه گردد دماغ
 که رایت پسندیده خلقت نکوست
 نیابد خلل مهر^۲ و پیمان من
 همه عهد یاران دیگر شکست
 سگان تو را کمترین بنده‌ام

بهر لفظ دلکش که بنگاشتم
 ز بدو سخن تا به ختم کلام
 سراسر ستودم به^۳ مردانگیت
 غلط، من کیسم تا سرایم سخن
 سخن گر پسندیده ور^۴ نارواست
 مگو نیک یا بد نمودم^۵ بیان
 اگر نکته‌گیری که قائل توئی
 مرا نیز راه^۶ سخن تنگ نیست
 تودانی که آن نیک محبوب من
 به کنجی نشسته صبور و خمول (۴۱)
 نه یاری که از مهر دل جویدش
 یک ایران و هفتاد اقلیم ترک
 گهی گرگ (۴۲) سارش^۷ گریبان درند
 چنین محنت انجام آخر که دید
 هنوزم ز آهنگ آن سازها
 هنوزم ز لاطیلات عقور (۴۳)
 نکو^۸ دانم آداب آن انجمن
 ز زندان و اندوه بند گران
 سراپا بود محض شوخی ولاغ (۴۴)
 خصوص آنکه با چون تو فرخنده دوست
 اجل تا نگیرد گریبان من
 به عهدی که دادم به عهد^۹ تو دست
 به خاک عزیزان که تا زنده‌ام

۱. فتح (چاپ قدیم) ۲. ز (معمد) ۳. گر (چاپ قدیم)
۴. یا زشت کردم (چاپ قدیم)
۵. جای (چاپ قدیم) ۶. گرگ وارش (چاپ قدیم)
۷. نگر (چاپ قدیم) ۸. و اما (چاپ قدیم) ۹. رکن (چاپ قدیم)
۱۰. به دست تو دست (چاپ قدیم)

سماعیل (۴۵) قربانی راه تست	نسا (۴۶) از کنیزان درگاه' تست
اگر خشک زاهد نه‌ای تر مشو	از این نیک شوخی مکدر مشو
به الفاظ این نسخه دل پسند	که درج است دروی اشارات چند
نخستین غم دوست را چاره کن	پس آنگه بسوزانش یا پاره کن

۱. خرگاه

معانی لغات

- (۱) پلاس: پشمینه ستبر که درویشان پوشند، نوعی از جامه‌های کم‌بها، گلیم درشت و ستبر، گلیم بد.
- (۲) نعت: وصف کردن، وصف، صفت (بیشتر در مورد خدا و رسول (ص) استعمال می‌شود).
- (۳) مطاف: جای طواف، محل دور زدن و گردش کردن، طوافگاه.
- (۴) نگهبان گنج، خزانه دار. (۵) گنج، گنجینه.
- (۶) قدم: پیشی در کار، دیرینگی، از دیرباز بودن، مقابل حدوث.
- (۷) برتر است خدا، برای تحسین و اظهار شادمانی به کار می‌رود.
- (۸) آنچه گرد چیزی را فرا گیرد، زیوری که گرد گردن بر آزند، گردن‌بند.
- (۹) چهارطاق، سقف یا گنبدی که بر روی چهارپایه بنا شده و چهار طرف آن باز باشد.
- (۱۰) گردباد: بادی که خاک را به شکل استوانه‌ای طویل به آسمان برد.
- (۱۱) ج سیبل؛ راه‌ها. (۱۲) خشک شد قلم.
- (۱۳) است‌ها، گروه‌ها، پیروان انبیاء.
- (۱۴) روز قیامت، زنده شدن سردگان در روز رستاخیز.
- (۱۵) زنان. (۱۶) مردان. (۱۷) کسی که انگل دیگران باشد.
- (۱۸) متملق، چرب‌زبان، ظاهر نما و فریب‌دهنده و دروغگو.
- (۱۹) وحل؛ گل ولای.
- (۲۰) در حال حرکت از روی تکبر. (۲۱) حاجب، دربان.
- (۲۲) صاحب اقبال و دولت، رو به چیزی کننده.
- (۲۳) قبیله‌ای از اعراب که در یمن سکونت داشتند و حاتم طائی از آن قبیله بوده است.
- (۲۴) نام یکی از شهرهای استان مازندران.
- (۲۵) اشاره، اشاره کردن. (۲۶) بازار، ج: اسواق.
- (۲۷) تسلیم نمی‌شویم، قبول نمی‌کنیم.
- (۲۸) چابک، چالاک، محکم. (۲۹) میمون آدم‌نما مانند گوریل.
- (۳۰) حجاب. (۳۱) جرح و تعدیل: اصلاح و معتدل کردن چیزی.

- (۳۲) گسترانیدن، هموار کردن، آسان ساختن، آماده کردن، آراستن.
- (۳۳) منسوب به مانی، پیرو آئین مانی.
- (۳۴) کجاوه‌ایکه زنان بر آن سوار شوند، عماری، ج: هوادج.
- (۳۵) ج: کرد، کردها.
- (۳۶) جهان پهلوان ایرانی، نواده گرشاسپ، پدر زال و جد رستم.
- (۳۷) ماننده، شبیه و درین جا یعنی همانا.
- (۳۸) رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت.
- (۳۹) خوار: بخشی است در جنوب شرقی تهران بر سر راه خراسان.
- (۴۰) مترجم و گزارنده.
- (۴۱) گمنام شدن، بی نام گردیدن، گمنامی.
- (۴۲) گرگسار: گرگ مانند.
- (۴۳) گزنده، گازگیرنده.
- (۴۴) هزل، ظرافت، شوخی.
- (۴۵) منظور اسمعیل هنر نخستین فرزند یغماست که از شعرای استاد بوده است.
- (۱۲۸۸-۱۲۲۵ ق)
- (۴۶) از دختران یغما بوده است.

غزلیات

۱

زعی تجلی نموده حسنت، به چشم واسق ز روی عذرا (۱)
به یک کرشمه ریوده چشمت، توان یوسف دل زلیخا^۱
سواد سویت شکنج (۲) سنبل، صفات رویت ورق ورق گل
کشیده مستان قدح قدح مل (۳)، ز جام لعلت به جای صهبا
به ملک ایجاد اگر نبودی، فروغ مهتر کجا نمودی
به چشم هستی ز بی وجودی، وجود آدم نمود حوا
ظهور خود خواست جمال بیچون، به کسوت غیر، ز غیر بیرون
گهی درآمد^۲ به چشم مجنون (۴)، گهی برآمد، به حسن لیلی (۵)
چمن طرب^۳ خیز بهار دلکش، نسیم گل ییز (۶) شراب بی غش
چو هست فرصت بخواه^۴ و درکش (۷) به روی ساقی می مصفا
به جام هستی می الستی، بریز ساقی ز روی^۵ مستی
ترانه سرکن چو خوش نشست، برغم دشمن به کام یغما

۲

گر بسنجند به حشر اجر شب هجران را
غالب آن است که شاهین (۸) شکند میزان را
شد اسیر^۱ ز نخت قسامت چو گانی من
گوی بنگر که همی زخمه زند چوگان را
کفر زلفت اگر این است بر آنم که به عنف
صادر جزیه به گردن فکند ایمان را

۱. دل از زلیخا (اصفهان) ۲. درآید (اصفهان) ۳. فرح خیز (هنر)
۴. ببین (هنر) ۵. به عین (هنر) ۶. زبون (اصفهان - هنر)

گر به یعقوب رسد نکهت (۹) پیراهن تو
 به صبا باز دهد بوی مه کنعان را
 شاه ترکان خجل آید ز صفا آرائی خویش
 گر به پیرامن چشمت نگردد مژگان را
 دل اگر سرکشد از خط تو بسپار^۱ به زلف
 چاره زنجیر بود بنده^۲ نافرمان را
 مه نگاهیده به خورشید نگرده نزدیک
 شاید ار به ز فزونسی شمرم نقصان را
 عیب یغما مکن از دلمه^۳ (۱۰) شیخ شنید
 ناگزیر است بشر وسوسه شیطان را

۳

گر دهم رخصت یک چشم زدن مژگان را
 خاک بر باد دهم واقعه طوفان (۱۱) را
 چاره تیره شب هجر دعای سحر است
 دائم آوخ که سحر نیست شب هجران را
 نوح اگر موجه (۱۲) اشکم نگردد در غم تو
 آب چشمی شمرد واقعه طوفان را
 هست چون روز وصال^۳ به مراد دگران
 بهتر آن شد که سحر نیست شب هجران را
 دل سنگین سپر تیر تو کردیم و نشد
 کز وی امکان گذشتن نبود پیکان را
 یار بی پرده و تا فتنه پس پرده رود
 پاسبان پرده برانداز در ایوان را

۴

دوست دشمن، مدعی داور، وفا تقصیر ما
 چیست غیر از جان سپاری در رهش^۴ تدبیر ما

۱. بسپارش (اصفهان) ۲. زنگی (ضبط دیگر اساس)
 ۳. وصال تو (اصفهان) ۴. رعت (اصفهان)

از کمند حسن تدبیر رهائی چون کنم
چشم گوزچی (۱۳)، چه زرخ، زلف سیه زنجیر ما
پنجه افکندیم تا غالب که و مغلوب کیست
حسن عالم سوز او یا عشق عالمگیر ما
در خراب آباد (۱۴) گیتی ایمن از ویرانیم
زانکه ساقی از خرابی می کند تعمیر ما
در رهش از ما و دل پیگانه تر دانی که کیست؟
گریه بی حاصل ما، آه بی تأثیر ما
در دل سنگش^۱ خدنگ (۱۵) آهم آخر کار کرد
با همه سستی گذشت از سنگ خارا تیر ما
کار ما جز با زره مویان سپر انداختن
نگذرد یغما ز ابرار بگذرد شمشیر ما

۵

صرف کار ناله کردم عمر چندین ساله را
یار یار دیگران شد خاک بر سر ناله را
جان شیرین عرضه کردم بر دهانش لب گزید
کارمغان کی کس برد تنگی^۲ شکر (۱۶) بنگاله (۱۷) را
هان حذر ای مردم از چشم تر من زانکه من
عاقبت دانم که طوفانی بود این ژاله را
راه ما بر بندر صورت فتاد ای کاروان
سخت می ترسم همی چشمی رسد دنباله را
ساربان بسار سفر بریست و محمل می رود
لال گردی ای زبان بگشا درای (۱۸) ناله را
گفتمش یغما بماند یا رود بیرون ز بزم^۴
گفت چون وصل اوفتد رخصت بود دلاله را

۱. یکاره (اصفهان) ۲. سختش (اصفهان)

۳. تنگ (اصفهان) ۴. نماند تا رود بیرون ز شهر (اصفهان)

از سواد (۲۳) دیده یغما مبر ای آب چشم
کاین غبار از خاک پائی یادگار آمد مرا

۸

چهره دلبر و من گلگون است لیک آن از می و این از خون است
گر نه بر کشته^۱ فرهاد گذشت اسب^۲ شیرین ز چه رو گلگون است
خون بود قسمت چشم و لب ما تالِب و چشم بتان میگون است
این شفق نیست که هر شام و سحر خون من در قلع گردون است
ترسم از جور بتان پیشه کنم بی وفائی که ندانم چون است
سرو گفتم قد مسوزون تو را آه از این طبع که ناسوزون است
می رود از پی ترکان (۲۴) یغما
چکنم کار فلک وارون است

۹

بخشی از یک غزل

خیز و از شعله می آتش نمرود (۲۵) افروز
خاصه اکنون که گلستان ارم (۲۶) شداد (۲۷) است
سیل کهسار خم از میکده در شهر افتاد
وای بر خانه پرهیز که بی بنیاد است
گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من^۳
آنچه البته به جائی نرسد فریاد است (۲۸)
گفته ای نیست گرفتار مسرا آزادی
نه که هر کس که گرفتار تو شد آزاد است
هر که یغما شنود ناله گرم گوید
آهن سرد چه کویی دلش از پولاد است

۱. بر تربت (اصفهان)

۲. آب (ضبط اساس) در سایر نسخ «اسب» ضبط شده است.

۳. ناله ماست (اصفهان)

۱۰

بعد مردن بر کف از لوح مزارم سنگ‌هاست
تا قیاست با زمین و آسمانم جنگ‌هاست
گاهم از چشم سیه گه^۱ لعل میگون ره زنند
لعبتان را در فنون دل‌ربائی رنگ‌هاست
پای جهدم در بیابان طلب فرسوده شد
وزیر ما تا به مقصد هم‌چنان^۲ فرسنگ‌هاست
نی سرم شد زیب‌فتراکی (۲۹) نه تن خاک رهی
راستی خواهی مرا زین زندگانی ننگ‌هاست
زاهدان را کرده عاشق چشم جساد و شیوه‌ات
سامری (۳۰) را در رسوم ساحری نیرنگ‌هاست
در خم زلفش دل سرگشته یغما دیر ماند
در شب تاریک ره گم‌کردگان را لنگ‌هاست

۱۱

ظلمت خط تو پیرامن رخسار گرفت
یارب از آه‌که این آینه زنگار گرفت
تا ترا پادشه مصر ملاحهت گفتند
تهمت خوبی یوسف ره بازار گرفت
بوی خون دل خود می‌شنوم باد صبا
ره مگر در خم آن طره طرار گرفت
فتنه از چشم تو ایمن نتوانست نشست
جای در حلقه آن زلف زره‌سار^۳ گرفت
دیده شد تا دل سنگ آردش از گریه براه
باز این ابر بهاری ره کهسار گرفت
با وجودت نکند میل به هستی یغما
خویش اغیار گرفت آنکه ترا یار گرفت

۱. آن (اصفهان) ۲. در میان (اصفهان) ۳. زره‌وار (اصفهان)

۱۲

سینه‌ام مجمر (۳۱) و عشق آتش و دل چون عود است
 این نفس نیست که برمی‌کشم از دل دود است
 دل ندانم ز خدنگ که به خون خفت ولی
 اینقدر هست که سزگان تو خون‌آلود است
 از تو گر لطف و کرم و همه جور است و ستم
 چه تفاوت که ایاز (۳۲) آنچه کند محمود است
 خلق و بازار و جهان کش همه سود است و زیان
 من و سودای محبت که زیانش سود است
 مهر از شیون من وضع روش داده زیاد^۱
 یا در صبح شب هجر توقیر اندود است
 هر که یغما نگرند زلف و خط او گوید
 در بر دیو سلیمان زره داود است

۱۳

آن مرغ که جز در چمن آرام ندارد
 کافر نکند آنچه کند چشم تو با خلق
 آغاز مکن راه غم عشق که صد ره
 آن نیست که ارباب ریا باده‌نوشند^۲
 با روز و صالت ز شب هجر تن‌رسم
 محمود غلامی است اگر عشق نورزد
 با خاک درت فرقی اگر هست فلک را
 این پیداست که مسکین خیر از دام ندارد
 این ترک سپاهی مگر اسلام ندارد
 من رقتم و باز آسدم انجام ندارد
 هر ننگ که در صوبه شد نام ندارد
 این صبح بهشت است و زپی شام ندارد
 جمشید گدائی است اگر جام ندارد
 این است که ماهی چو تو بریام ندارد
 زان روز که در گردش جام آمده یغما
 دیگر غمی از گردش ایام ندارد

۱۴

بخشی از یک غزل

شیخ مستور و زلیخا ره بازار به پیش
 چاره معجز و فکر کله‌سی باید کرد

۱. به باد (چاپ قدیم) ۲. باده ننوشد (هنر)

یوسف از غیرت حسنت زده برشیدائی
 فکر زندانی و تدبیر چاهی باید کرد
 تا به کسی پای به زنجیر^۱ گدایان سودن
 دست در حلقه قتراک^۲ شهی باید کرد
 چند دندان کنم ای خواجه به مسواک^۳ سفید
 که مرا چاره روز سیاهی باید کرد
 نفس یغما به مدارای خرد پند پذیر
 نیست تمهید (۳۳) مصاف و میهی باید کرد

۱۵

گفتم آن چشم و مژه گفت نه بیمارانند
 آن دو واین خیل سیه جامه پرستارانند
 برکلاه حرم ایمن نیم ای کعبه حسن
 ز این دو هندو که بر اطراف تو طرارانند
 دزد اگر خرقة صوفی ببرد مغبون (۳۴) است
 صرفه با اوست که آسوده سبک بارانند
 خون خلقی به تکلف بخوری ای لب یار
 گر تو ضحاک^۱ی و زلفین سیه مارانند
 هیچ کس را خبر از عالم آزادی نیست
 مگر آنان که به دام تو گرفتارانند
 مردم مدرسه^۲ را نیک شناسم یغما
 کافرستم^۳ اگر این طایفه دین دارانند

۱۶

دل با صف غمزه‌ای ^۴ در افتاد	صیدی به میان لشکر افتاد
ماهی بدمیدکز طلوعش	از دیده مردم اختر افتاد
آن سوخته طایرم که بر گل	بالی نفسانده از پر افتاد
در پنجه طره تو دل کیست	مسلم که به دست کافر افتاد

۱. به قتراک (اصفهان) ۲. صومعه (هنر)
 ۳. کافر من (اصفهان) ۴. غمزه‌ات (اصفهان)

از عیش ز ما نشان مچوئید کاین قرعه به نام دیگر افتاد
 از لعل تو با مسیح گفتم تب کرد و به روی بستر افتاد
 رندی که به دورها نشد مست بنگر که به نیم ساغر افتاد
 یغما به ره سمند (۳۵) او کیست
 خاکی که بدست صرصر افتاد

۱۷

خسرو حسن توجائی زده بر خرگه ناز
 که به صد واسطه آنجا نرسد عرض^۱ نیاز
 سفر کعبه کنم تا به خرابات رسم
 زانکه سالک به حقیقت رسد از راه مجاز
 ختم^۲ کردم سفر زلف بتان تا چه شود
 شب تار یک و محل خطر و راه دراز
 هر که آن خال سیه دید و لب میگون، گفت
 عاقبت فرش ره میکرده شده سنگ حجاز
 بند بر گردن محمود نهم گر ببرد
 نام قترک غلامان تو با زلف ایاز
 همه اوصاف خداوندی از اخلاق و کرم
 در تو جمع است دریغ که نه ای بنده نواز
 دل یغما رهد از چنبر^۳ زلف تو اگر
 رستن صعوه (۳۶) میسر شود از چنگل (۳۷) باز

۱۸

نگاه کن که نریزد دهی چو باده به دستم
 فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم
 ز سنگ حادثه تا ساغر درست بماند
 به وجه خیر و تصدق هزار تویه شکستم
 چنین که سجده برم بی حفاظ پیش جمالت
 به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم

۱. عجز و (اصفهان) ۲. حتم (اصفهان - هنر) ۳. چنگل (اصفهان)

کمند زلف بتی گردنم ببست و به موئی
 چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
 ز گریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش
 که در میان دو دریای خون فتاده بشستم (۳۸)
 ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت
 نشست و گفت قیامت به قیامت است که هستم
 نداشت خاطرم اندیشه‌ای ز روز قیامت
 زمانه داد به دست شب فراق تو دستم
 بخیز از بر من کز خدا و خلق رقابت
 بس است کیفر این یک نفس که با تو نشستم
 حرام گشت به یغما بهشت روی تو روزی
 که دل به گندم آدم فریب خال تو بستم

۱۹

هر جا حدیث عشق تو بیداد گر کنم
 اول ز ناله گوش نیوشنده کمر کنم
 خود را میان خلق سگ اوسمر کنم
 شاید بدین وسیله خودی معتبر کنم
 تا بعد مرگ نیز کشم رنج انتظار
 گوید پس از وفات به خاکت گذر کنم
 باری ز لطف بر سر خاکم گذر بترس
 ز آن روز داوری که سر از خاک بر کنم
 چون نیست دست آنکه نهم سر به پای تو
 هر جا که خاک پای تو یابم به سر کنم
 آن ترك لشکری نشود رام از اشک روی
 سیم ار به کیل ریزم و زردر سپر کنم
 گاهی به لب اشاره کند گه به ابروان
 هر دم به حق خویش گمان دگر کنم

۲۰

آنکه یک عقده ز کارش نکند باز منم چرخ و صد عقده به کارش فکند باز منم

نیست مرغی که پرش رست و نزد بالی در دل مرغی اگر حسرت پرواز منم
 زلف در پای تو کودست که بینم روزی تا بدین دولت شایسته سرافراز منم
 بگشا لب به تبسم که مسیحا گوید آنکه هرگز نکند دعوی اعجاز منم
 مرد میدان دو جامند حریفان یغما
 رند خمخانه کش میکده پرداز منم

۲۱

روزها شبها به دوران تو شد طی آسمان
 یک سحر شام سرا کی بود در پی آسمان
 گفته ای از مهر می خواهی ز کینت بگذرم
 گر بدینسان بگذری نی آسمان نی آسمان
 چت گشاید ز اینکه هر کویا من بیچاره بست
 عهد کین از مهریستی عهد باوی آسمان
 تا ز کسارم یک گره نگشاید از سر پنجه ای
 هر کرا دستی به ناخن کرده ای نی آسمان
 تا بکی افراسیابی با چو من افتاده ای
 نز نتاج (۳۹) رستم نز دوده کی آسمان
 عاقبت کردی به کام زیرستانم زبردست
 پشت دستی (۴۰) الامان ای آسمان ای آسمان
 گفته ای بر کام یغما کرده ام شبها به روز
 کذب بهتان افترا تهمت که جا کی آسمان

۲۲

نمی گویم به بزم باش ساقی می به مینا کن
 چو با یاران کشی می یاد خون آشامی ما کن
 چو ناحق کشتیم ایمن مباح از دعوی محشر
 من از خون نگذرم حاشا نظیری گفت حاشا کن
 فلک تا چند مرغان دگر را آشیان بندی
 به شاخ گل مرا هم رشته ای آخر ز پر واکن

به بالین وقت بیماری قدم ننهادی از یاری
 بیا اکنون به خواری جان سپاران^۱ را تماشا کن
 به من از مال عالم یک تخلص مانده مجنون (۴۱) است
 به کار آید گرای لیلی و ش آنرا نیز یغما کن

۲۳

چون توبه جعد (۴۲) عنبرین نافه (۴۳) چین پراکنی
 دامن و جیب (۴۴) گیتی از مشک ختن برآکنی
 سو چو پراکنی به رو، رو چو برآکنی (۴۵) به مو
 سنبل تر به دسته ای، دسته گل به خرمی
 هندوی خال دلستان، نز تو همین بدین زیان
 هوش بری و عقل و جان، دزد هزار مخزنی
 جای سرشک خون چکم لیک کجا اثر کند
 قطره هیچ سنگ ما در تو که سنگ صابنی
 چهره و دل ستودمت لیک چو آزمودمت
 چهره نه دشت آتشی دل نه که کوه آهنی
 ما همه غم رسیدگان جسم و تو جان خرسی
 ما همه هیچ دیدگان کور و تو چشم روشنی
 طره ز دوش تا به کی، سر ننهی به پای وی
 دست شکسته نیستی از چه و بال گردنی
 از قد نارون (۴۶) نشان وز رخ شتری بها
 سرو هزار روضه، ساه هزار روزنی
 یغما طشت و چه نهد آن ذقن و جبین ترا
 گر به مثل سیاوشی یا به جدل تهمتینی

۲۴

به جانان درد دل ناگفته ماند ای نطق تقریری
 زبان را نیست یارای سخن ای خامه تحریری

رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را
 به سوی او ندارم قاصدی ای باد شبگیری
 تماشا برده از جا پای شوقم جلوه‌ای ای رخ
 بود کان سنگدل رحمی کند ای ناله تأثیری
 به یک زخم^۱ از تو قانع نیستم تعجیل^۲ ای صیاد
 به جان مشتاق زخم دیگرم ای عمر تأخیری
 به بخت خصم گردی چند طالع، شرمی ای کوکب
 روی تا کی خلاف رای من ای چرخ تغییری
 به کار خود نکو درمانده یغما پندی ای ناصح
 جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل تدبیری

۲۵

روم به جلد سگ پاسبان که گاه به گاهی
 مگر به مغلظه (۴۷) یابم بر آستان تو راهی
 به وحشتی است دل از خیل غمزه در خم زلفش
 که بیدلی شب تاریک برخورد به سیاهی^۳
 رخ تو ماه شمردم دل تو سنگ چو دیدم
 مثال ذره به خورشید بود کوه به کاهی
 نه سایه‌ای ز تو بر سر نه نوری از تو به روزن
 مرا از آن چه که سروی مرا ازین چه که ماهی
 بهار تست بتان را خزان خرمی ای خط (۴۸)
 هزار سال نروئی ندانمت چه گیاهی
 کشیده حجر و جوید بهانه مدعی ای کاش
 کند ثواب و مرا متهم کند به گناهی
 به دل رقیبم از آن ره نمی دهد که مبادا
 خدای نکرده از این ره کنم به کوی تو راهی
 نه شام را خبری از سحر اثر نه دعا را
 شب فراق تو افتاده‌ام به روز سیاهی

۱. به یک ضرب (اصفهان) ۲. تعجیلی (اصفهان)
 ۳. سیاهی (اصفهان) ۴. دل چو سنگ و (هنر)؛ سنگ و چه (اصفهان)
 ۵. مرا از آن چه (اصفهان)

ربود غارت خط تاج نخوت از سر حسنش
مگر رسد سر یغما از این نمد به کلاهی

۲۶

صد نامه نوشتیم وز صدر تو خطابی صادر نشد از خود همه دشنام و عتابی
یاد آیدم احوال دل و سینه ویران هرگاه شنوم ناله جفدی به خرابی
در اشک من و دیده من بین که ببینی بحری که در او موج برآید ز حبابی
آید مگرم روی تو در واقعه دارم در عمر به یک چشم زدن حسرت خوابی
در طره پرتاب میبچ ای دل شیدا یدم است که روزی شود این موی طنابی
یغما اگرت آرزوی علمم فقیهست
جهلی ز خدا خواه و بخوان صرف و نصابی (۴۹)

۲۷

شد فاشی در آفاقم آوازه شیدائی
معروف جهان گشتم^۱ از دولت رسوائی
خیز ای دل دیوانه کز بهر تومی گردند^۲
ویرانه به ویرانه طفلان تماشائی
وقت است که خون گردد، بیم است که خون گریم
دل از ستم تنها من از غم تنهائی
تا چند به دورانت می خواهم و خون نوشم
آب طربت خون باد ای ساغر مینائی
فرسود طیب امروز تجویز به گل قدم (۵۰)
فحش از چه نمی گوئی لب از چه نمی خائی (۵۱)
گفتی که^۳ شوم سرمست گیرم به دو بوست دست
از بهر چه خواهی بست عهدی که نمی پائی
یار من و یار تو آن غایب و این حاضر
یغما من و خاموشی بلبل تو و گویائی

۱. گشتم (اصفهان) ۲. می آیند (نسخه کمال) ۳. چو (هنر)

۲۸

صوفیان را دگر امروز نه هایست و نه هوئی (۵۲)
 آسمان باز همانا زده سنگی به سببِ هوئی
 نه به دستِ زده ام چاک گریبانِ سلامت
 گر سلامت کشم از کرده توان کرد رفوئی
 بر سرم چون گذری دستِ گل بر سر خاری
 پا به چشمم چو نهی سرو روان بر لب جوئی
 من که صد سلسله چون حلقه موئی بگسستم
 حلقه سلسله زلف تسوam بست به موئی
 زاهد ار اهل بهشت است خدایا مفرستم
 جز به دوزخ چو منی ظلم بود یار چو اوئی
 زین همه صنعت (۵۳) بیهودات ای شیخ چه حاصل
 رو به دست آر چو مردان خداسیرت و خوئی
 ای خوش آن دل که ز ترکان پری چهره چو یغما
 نشود شیفته رنگی و آشفته موئی

۲۹

تو بدستی که به تیر مژه دل می شکری
 ترک تیر افکنت از تیغ تغافل ریزد
 پیش کس قصه اسرار دهانت نکنم
 آن نسیم است که بر غنچه کند پرده دری
 حسرت بال و پر بود که در دام افتم
 این زمان می کشدم حسرت بی بال و پری
 تا چه سری است دهان تو که صدم مصرشکر
 باشدش تعبیه در تنگ بدین مختصری
 غنچ طاووسی رفتار تو گر بیند باز
 دیگر اندیشه رفتن نکند کبک دری
 مهر ترکان نرود از دل یغما ناصح
 مدم افسون که برون ناید از این شیشه پری

۳۰

محمل از شهر بدر می برد امروز کسی
 از جرس کم نه ای ای ناله برآور نفسی

کاروان غمت از کشور دل دور افتاد

حق صحبت چه شد ای سینه بجناب جرسی
گردددم چشم تو در چنبر زلف از پی دل
آنچنان کز پی رندی شب تاری عسی
سردم دیده من مانده چنان محو لبش
که تو گوئی به غسل در شده پای مگی
تا ز هر عضو توام کام برآید خواهم
از خدا چشم نظرباز و دل بلهوسی
در گلستانم و دل پر زندم چون گذرد
سخن از خانه صیادی و کنج قفسی
تا تظلم کنی از جور نکویان یغما
ندهد گوش به فریاد تو فریادرسی

۳۱

آن مه ز مهر برداشت طرف نقاب نیمی
اسروز یا برآمد زابر آفتاب نیمی
از تاب سینه گرم وز سوج دیده تر
دارم زدست رویت روئی زدست خویت
نیم از طپانچه نیلی وز خون خضاب نیمی
بینم مگر جمالت یا صورت خیالت
چشمی مراست بیدار نیمی به خواب نیمی
یعنی ز جان گذشته مسکین دلی شب و روز
زان چهر و زلف در تب نیمی به تاب نیمی
تحقیق شام هجران یغما چه می کنی هست
از نیم آن قیامت روز حساب نیمی

معانی لغات

- (۱) وامق و عذرا، نام داستانی است از عشق دو دلداده به همین نام. داستان وامق و عذرا سال‌ها پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته. عنصری این داستان را به نظم درآورده که بخشی از آن بدست آمده و به طبع رسیده است.
- (۲) شکن، چین و چروک، پیچ و خم زلف.
- (۳) شراب انگوری، می.

- (۴) قیس بن ملوح عسری که بر طبق روایات افسانه‌ای از طفولیت به دخترعموی خود لیلی محبت سرشاری پیدا نمود.
- (۵) زنی از قبیله بنی‌عاصر عرب که طرف عشق مجنون قرار گرفت و داستان معاشقات آن دو معروف است.
- (۶) گل‌افشان، گل‌بیزنده، گل‌ریز، معطر.
- (۷) به سرکشیدن، نوشیدن.
- (۸) شاهین: میله‌ای که دو کفه ترازو را بدان آویزند، زبانه ترازو.
- (۹) بوی دهان، یکبار تنفس کردن با بینی.
- (۱۰) دمدسه: با خشم سخن گفتن، گفتگو، آواز صدا.
- (۱۱) اشاره به واقعه طوفان که طبق روایات در زمان حضرت نوح رخ داده است.
- (۱۲) واحد سوچ، یک سوچ، یک کوهه آب.
- (۱۳) گوزچی: کلمه ترکی است به معنی پاسبان و مراقب، از اصطلاحات اداری دوران قاجار بوده است.
- (۱۴) خراب‌آباد: آنچه که آبادی وی از ویرانی است، کنایه از دنیا.
- (۱۵) خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند، تیر.
- (۱۶) تنگ: بار، حمل و تنگ شکر: بار شکر.
- (۱۷) بنگاله: ایالتی در شرق شبه قاره هند که امروزه بخشی از آن جزو کشور هند است و بخشی دیگر آن بنگلادش است.
- (۱۸) درای: در، زنگ بزرگ، جرس.
- (۱۹) دیر، عبادت‌گاه راهب در بالای کوه، خانقاه.
- (۲۰) تسبیح، دعا، ذکر.
- (۲۱) ج عاس: شبگردان، پاسبانان، گزیه‌ها.
- (۲۲) خرقة: جبه درویشان که آستر آن پوست گوسفند یا خز و سنجاب است، قطعه‌ای از پارچه، تکه‌ای لباس.
- (۲۳) سواد: سیاهی، نوشته.
- (۲۴) ترک علاوه بر معنی متداول، به فتح اول به معنای دوشیزه زیبا نیز آمده است.
- (۲۵) نمرود: پادشاه بابل که زندگانی او با افسانه آمیخته است. چون معاصر حضرت ابراهیم بوده شهرت فراوان یافته است.
- (۲۶) ارم یا ارم ذات‌العماد، در قرآن ذکر آن آمده. غالباً آنرا بهشت شداد دانسته‌اند و محل آنرا در عربستان جنوبی یاد کرده‌اند.
- (۲۷) شداد فرزند عاد پادشاه عربستان جنوبی که بعد از پدر به جانشینی او رسید.

- و بهشت معروف را بنیاد نهاد و آنرا «ارم» خواند.
 (۲۸) این بیت یغما از ضرب‌المثل‌های معروف شده و بر زبان عموم مردم جاری است.
- (۲۹) تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند، ترک‌بند.
 (۳۰) سامری نام مردی از قوم موسی که آنان را فریفت و به پرستش گوساله زرین داداشت.
- (۳۱) منقل آتش، آتشدان.
 (۳۲) غلام خاص سلطان محمود غزنوی.
 (۳۳) گسترانیدن، هموار کردن، آسان ساختن، آراستن، مقدمه‌چینی.
 (۳۴) مغبون: فریب‌خورده، گول‌خورده.
 (۳۵) سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی است.
 (۳۶) صعوه: هر پرنده کوچک و خواننده به اندازه یک گنجشک را گویند، گنجشک.
- (۳۷) چنگل: چنگال، چنگ، پنجه و مجموعه انگشتان پرندگان خصوصاً پرندگان شکاری.
- (۳۸) شستن: نشستن.
 (۳۹) نتاج: نسل، نژاد، بچه چارپایان.
 (۴۰) کف دست، امیر خسرو دهلوی گوید:
 نسوزد کسی را تب دیسگران مگر پشت دستی که سایه بر آن
 (۴۱) تخلص شاعر در ابتدا معنون و سپس به یغما مبدل شده است.
 (۴۲) جعد: پیچش (گیسو).
 (۴۳) کیسه‌ای به حجم یک نارنج که بر زیر شکم جنس نر آهوی ختن در زیر جلد نزدیک عضو تناسلی قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده‌ای خارج می‌شود که بسیار خوشبو و معطر است که به مشک معروف است.
 (۴۴) گریبان، یخه.
 (۴۵) آکندن: پر کردن، انباشتن.
 (۴۶) درختی است زیبا و چتری از رده دولپه‌ای‌های بی‌گلبرگ که سرسته تیره نارون‌ها می‌باشد. درخت انار را نیز گویند.
 (۴۷) کلاسی که به وسیله آن کسی را در غلط و اشتباه اندازند.
 (۴۸) سبلت نورسته جوانان، موئی که در زیر صدغ روید.
 (۴۹) منظور نصاب‌الصبیان اثر ابو نصر فراهی است که منظومه‌ای مختصر در معنی لغات عربی به فارسی و کتاب درسی ابتدائی حوزه‌های علمیه بوده است.

- (۵۰) گل قند: نوعی مربا که از برگ‌های گل سرخ و شکر در آفتاب پرورش دهند و آن به‌منظور تقویت مزاج تجویز می‌شده، گلشکر.
- (۵۱) خائیدن: جویدن، به‌دندان نرم کردن.
- (۵۲) های‌وهو: شوروغوغا، هیاهو.
- (۵۳) به‌ضم اول: زشتی، قبیح، طعنه.

مراثی و نوحه‌ها

۱

کامشب شب قتل است
کامشب شب قتل است
و از رنج نشان نیست
کامشب شب قتل است
زین فتوی ناحق
کامشب شب قتل است
از شرم نخندید
کامشب شب قتل است
بربط زده بر سنگ
کامشب شب قتل است
زان دست پسریشان
کامشب شب قتل است
او را شب سور است
کامشب شب قتل است
خورشید اسامت
کامشب شب قتل است
بس ذلت و خواری است
کامشب شب قتل است
ای آه فلک‌سوز
کامشب شب قتل است
چه بنده چه آزاد
کامشب شب قتل است

آشوب به هم برزده ذرات جهان را
هنگامه حشر است زمین را و زمان را
با آنکه درین منظره کان طارم (۱) علوی (۲) است
آورده بین دیده کیوان (۳) یرقان را
برجیس (۴) که آمد ز ازل قاضی مطلق
بیم است که تبدیل کند نام و نشان را
رسم است به هنگام سحر خنده خورشید
یا ظلمتش از قیر برآکنده دهان را
ناهید (۵) که در بزم شهود آمده با چنگ
و از پرده دل ره زده آهنگ فغان را
تیر (۶) آنکه به طومار نهد دفتر کیهان
کز بهت تمیزی نکند سود و زیان را
مه را که جهان گر همه پر ماتم و شور است
بر کرده به تن کسوت ماتم زدگان را
ترسم که ز اشراق (۷) تو تا روز قیامت
غارب (۸) شود ای صبح نگهدار عنان را
اجرام فلک را که به اعدا سریاری است
بر ماه رسد پرده دری دست کتان را
شاید که نگردد شب امید فلک روز
برخیز که آتش زنم این تخت روان را
تن خانه اندوه چه ویران و چه آباد
دل جایگاه درد چه پیدا چه نهان را

۱. بخندید (اساس). متن از هنر است.

پوشیده و پیداست در این صبح سیه روز
ای مرغ سحرخیز فروبند زبان را
ای جسم گران جان من ای جان سبکبار
در تاز و مهیای فدا شو تن و جان را
در معرکه راندن نتوانی به جدل خون^۱
سیل سیه انگیز کسران تا به کسران را
کار دو جهان بود اگر افزود و اگر کاست
آوخ که خلل خاست هم این را و هم آنرا
سردار (۹) بست اسلحه بالای خمیده
مردانه به چالش بکش این تیغ و سنان را

بس شام غم افروز
کامشب شب قتل است
زی پهنه پیکار
کامشب شب قتل است
از اشک جگرگون^۲
کامشب شب قتل است
از دولت و دین راست
کامشب شب قتل است
و این آه کشیده
کامشب شب قتل است

۲

نی همین در چار ارکان شش جهت ماتم پیاست
زین عزا هشتم زمین تانه فلک ماتم سراسر است
بال قدرت قاصر و دام گرفتاری بلند
دست فتنه رود خون پای امان اندر حناست
هر کجا جانی شهید جعبه‌ها تیرستم
هر کرا حلقی اسیر حلقه‌ها بند بلاست
صید مرغان حرم را سگ سگالان (۱۰) زاغکان
ایمنی بر شاخ آهو رحم بر بال هماست
گر امیری زان میان بر بست زی میدان کمر
ور اسیری حمله‌ای آراست عیش او عزاست
از سپاهی ز آتش لب تشنگی تا شهریار
اشک بی‌آبی حواشی تا حرم را بحر زاست
از سرشک و آه یغما ز آتش لب تشنگان
ماجرای خاک و طوفان فتنه برق و گیاست

کی رواست سرنگون گردی فلک
کی رواست سرنگون گردی فلک
زین کمند نای آزادی به بند^۳
کی رواست سرنگون گردی فلک
بیش و کم یکسر از شه تا خدم
کی رواست سرنگون گردی فلک
بی‌امان پویه‌آرا پرزنان
کی رواست سرنگون گردی فلک
داد سر جان هبا خون شده در
کی رواست سرنگون گردی فلک
شعله‌سار کام کانون شرار
کی رواست سرنگون گردی فلک
جاودان آنچه پیدا و نهان
کی رواست سرنگون گردی فلک

۱. جلد چون (هنر) ۲. جگر خون (هنر)

۳. نای آزادی بلند (اساس)، متن از هنر است.

*۳

خود ندانم تا چه خواهد کرد یزدان با یزید
روز محشر در قصاص خون یک عالم شهید
چرخ محشر زار ز افغان یتیم اندر یتیم
خاک دریا بار از خون شهید اندر شهید
بر یکی گلبن کجا صد بوستان سوری (۱۱) شکفت
بر یکی خورشید کی هفتاد چرخ اختر دمید
صد قیامت رستخیز افزون بهر خون اندر است
رستخیز این قیامت تا کجا خواهد رسید
حشر هفتاد و دو تن می نگذرد گیرم خدای
هر قدم هفتاد رستخیز کبری آفرید
شد ز شرم حشر و نشر نینوا از چشم خلق
شور رستخیز محشر تا قیامت ناپدید
آن' تطاول ها که دیدند آل ایمان ز اهل کفر
کافر گر ز اهل ایمان اشتیاق' داند شنید
آسمان ها مهر و مه گلزارها شمشاد و سرو
از فراز زین به خاک افتاد و در خون آرمید
از خط و چهر جوانان جاودان جای گیاه
آهوی این روضه خواهد سوری و سنبل جرید
از گزند تیغ وحش اندر زمین نارد گذشت
وز گذار تیر مرغ اندر هوا نارد پرید
از شکست و بست و ضرب و شتم و قتل و اسر (۱۲) و تاخت
گوش اعدا نشنود چشم احبا آنچه دید
گرگ گردون کیفر سگ بچگان شام را
انتقام از شیر بطحا (۱۳) تا بکی خواهد کشید
خود ندانم تا چه می پرداخت یغما دامن آنک
دود جای دوده بر جای سخن خون می چکید

* این مرثیه را شاعر ده روز قبل از وفات سروده است.
۱. زان (هنر) ۲. گراهل ایمان ز اشقیا (هنر)

۴

در عزایت چکنم گر نکنم خاك به‌سر
 زین مصیبت چه خورم گر نخورم خون‌جگر
 تو به‌فردوس برین تاخته گلگون نشاط
 من سوی شام الم بسته به‌غم بار سفر
 ماند اکنون که دل از دولت‌وصلت محروم
 ماند اکنون که ز روی تو جدا دیده‌تر
 چه برم گر نبرم مژده وصلت به‌روان
 چه دهم گر ندهم وعده رویت به‌نظر
 چکنم گر نکنم شکوه ز پیکار قضا
 چه زنم گر نزنم ناله ز یی‌داد قدر
 پور بیمار ترا پای به‌زنجیر درون
 دخت افکار (۱۴) ترا روی برون از معجز
 چه فروزم نفروزم همه‌کسانون ز روان
 چه تراوم نتراوم همه دریا ز بصر
 آل اظهار تو را بر سر معموره عبور
 حرم عز ترا در بن ویرانه مقر
 چکنم گر نکنم جان و جهان شیب و فراز
 چکنم گر نکنم کون و مکان زیر و زیر
 تیغ بهمن ببر و پهلوی تو نیزه گذار
 جان یغما به‌تن و سینۀ تو خاك سپر
 ز این تغافل چه کشم گر نکشم دشنه به‌دل
 ز این تغابن (۱۵) چکنم گر نکنم خاك به‌سر

۵

زاده زهرا به‌کام زاده سروان نگر
 آه‌آه
 آن به‌عزت این به‌خواری^۲ این ببین و آن نگر
 آه‌آه
 گردش دوران نگر
 گردش دوران نگر

۱. ز چهر (هنر) ۲. آن به‌خواری این به‌عزت (هنر)

گر نظر داری عیان	اهل ^۱ مروان تیغ بر کف آل یاسین نقد جان ز این و آن
گردش دوران نگر	نفی حق اثبات باطل کفر بین ایمان نگر آه آه
ز سره دور از حساب	اولش خواندند، کردند عاقبت از آن ^۲ جناب منع آب
گردش دوران نگر	شرم چشم میزبان بین حرمت مهمان نگر آه آه
آهوی بیت الحرام	مظهر شکل مه نو عکس تیغ اهل شام تشنه کام
گردش دوران نگر	می زند حنجر (۱۶) به خنجر عید بین قربان نگر آه آه
تا فراز نه فلک	هین (۱۷) ز خون کشتگان از سیل ^۳ مژگان ملک از سمک (۱۸)
گردش دوران نگر	یم (۱۹) نگر طوفان غم بین دجله بین طوفان نگر آه آه
خفته بر سنجاب (۲۰) خوار	در بر و فرق علی جائی هم آغوش نثار دل فگار
گردش دوران نگر	نی نگر تیغ ستم بین تیر بین پیکان نگر آه آه
بعد صد رنج و تعب	در میان خالک و خون چشم و سری چند ای عجب تشنه لب
گردش دوران نگر	بی کفن دور از بدن افتاده بین غلطان نگر آه آه
دختران بستراب	سال و سه خفاش و ش مستور همچون آفتاب بی نقاب
گردش دوران نگر	حرمت آل زنا بین عزت اعیان نگر آه آه
با دو صد رنج و عنا	بی حفاظی چند را عفت طرازی چند را بانوا

۱. آل مروان (هنر) ۲. و پس کردند آخر زان (هنر)

۳. و از سیل (هنر)

ظلمت آسا نوروش پوشیده بین عریان نگر
 آه آه
 اهل بیت مصطفی را داده درویرانه جا
 از جفا
 با غریبان حجاز اکرام بین احسان نگر
 آه آه
 نیست یغما نوح اما از دل و مژگان^۱ به هم
 دمبدم
 دل بده بگشا نظر دریا ببین طوفان نگر
 آه آه
 گردش دوران نگر
 منعمسان شام را
 گردش دوران نگر
 از غم فخر اسم
 گردش دوران نگر

۶

شکوه از چرخ ستمگر چکنم گر نکنم
 گله از گردش اختر چکنم گر نکنم
 غم عباس بلاکش چه کشم گر نکشم
 ناله بر حسرت اکبر چکنم گر نکنم
 شیر مردان ولایت همچو آهو بچگان
 گله ز اهمال غضنفر چکنم گر نکنم
 رنج ناکامی قاسم چه برم گر نبرم
 یاد محروبی اصغر چکنم گر نکنم
 آه بر خواری خواهر چه کشم گر نکشم
 گریه در سوگ برادر چکنم گر نکنم
 آنچه بر آل علی کینه و عدوان ز عناد
 داوری پیش پیمبر چکنم گر نکنم
 سنگ از این غائله بر دل چه زنم گر نزنم
 خاک از این واقعه بر سر چکنم گر نکنم
 کودکان بسته زنجیر و زنان خسته بند
 التجا جانب مادر چکنم گر نکنم
 دل به پیداد اعادی چه نهم گر ننهم
 صبر بر غارت لشکر چکنم گر نکنم

چکنم گر نکنم
 چکنم گر نکنم
 چه کشم گر نکشم
 چکنم گر نکنم
 چنگ فرسود سگان
 چکنم گر نکنم
 چه برم گر نبرم
 چکنم گر نکنم
 چه کشم گر نکشم
 چکنم گر نکنم
 رفت ز اولاد زیاد
 چکنم گر نکنم
 چه زنم گر نزنم
 چکنم گر نکنم
 دختران در به کمند
 چکنم گر نکنم
 چه نهم گر ننهم
 چکنم گر نکنم

۱. مژگانش (اساس) متن از نسخه هنراست.

میل در دیده از این غم چه کشم گر نکشم
نیل از این عارضه دربر چکنم گر نکنم
والی (۲۱) هیچ بها را که درین خیل رهی است
خاک پای تواش افسر چکنم گر نکنم

چه کشم گر نکشم
چکنم گر نکنم
سر صاحب کلهی است
چکنم گر نکنم

۷

می رسد خشک لب از شط فرات اکبر من
سیلانی (۲۲) بکن ای چشمه چشم تر من
کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون (۲۳)
گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من
تا ابد داغ توای زاده آزاده نهاد
از ازل کاش نمی زاد مرا مادر من
تا زشت ستم خصم خدنگ افکن تو
بیخت پرویزن (۲۴) غم خاک عزا بر سر من
کرد تا لطمه باد اجل ای نخل جوان
ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من
چرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خشم
کاش بر باد دهد توده خاکستر من
تا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر
ساخت لبریز ز خوناب جگر ساغر من
تا مه روی توای بدر (۲۵) عرب شمس عراق
تیره شد روز پدر گشت سیه اختر من
بر به شاخ ارم ای باز همایون فرو فال
ریخت در دام حوادث همه بال و پر من
گر بر این باطله یغما کرم شبه رسول
خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من

نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من
لعلی آورد به خون
نوجوان اکبر من
نتوان برد ز یسار
نوجوان اکبر من
شد مشبک تن تو
نوجوان اکبر من
باغ عمر تو خزان
نوجوان اکبر من
تا به دامنات رسم
نوجوان اکبر من
دور مینای سپهر
نوجوان اکبر من
خورد آسیب محاق (۲۶)
نوجوان اکبر من
تا گشودی پر و بال
نوجوان اکبر من
نکشد خط قبول
نوجوان اکبر من

* ۸

دلیم از زندگانی سخت سیره بمیرم هرچه زوتر (۲۷) باز دیره

* این مرثیه را یغما به زبان تکلم عامیانه سروده و بسیار گیرا و مؤثر است.

زنان را دل سزای درد و ماتم
پسر در خون طپان دختر عزادار
به کام مادران لخت جگر خون
اسیران را به جای اشک و افغان
خروش تشنه کسان زیر و بالا
اگر بر سنجی آشوب قیامت
به ره‌گریان سزای (۲۹) تاجواری (۳۰)
بدین ماتم چسان باشم شکلیا
تو را آنان که تن در خون کشیدند
نخواهد کودک شیر تو بی آب
بر اندام شهیدان کاوش تیر
هر آنکو چون تو باشد بی کس و یار
مصاف شاه دین با لشکر شام
برادر در بقیع آسوده در خاک
جهان دشمن زمین سخت آسمان دور
بین بغما به خون شیر بطحا
که از خیل سگان این شیرگیری

تن مردان نشان تیغ و تیره
برادر کشته و خواهر اسیره
به حلق کودک خوناب شیده
شرر در چشم و آتش در ضمیره
ز خاک تیره تا چرخ ائیره (۲۸)
به سوگ نینوا بالا و زیره
به خون غلطان سپاهی تا امیره
کجا زخمی چنین مرهم پذیره
الهی خاکشان با خود نگیره
مگر آن کس کش ' آب اندر بشیره
بدان مانند که سوزن در حریره
به کشتن سر نهادن ناگزیره
اگر چه غزوه موران و شیره
پدر در خاکدان کوفه گیره
غریب کربلا مارت (۳۱) بمیره
سگان شام را سر پنجه چیره
ز روبه بازی این چرخ پیره

9

پس از مرگ توگیتی جاودانی
سیه پوشد به سرگ زندگانی
تو محمل بسته زین خون خواره منزل
خروشان چون درای کاروانی
بغیر از جعد (۳۲) مشکین گیسوانت
کسی سنبل ندیده ارغوانی
گذشت این تیر زهرآلوده پیکان
فغان ای آسمان زین شق کمانی
سپاه کوفه و شام از چپ و راست
عزا شد انس و جان را شادمانی
چرا چون چنگ نخروشم کز ایام

واویلا	واویلا صد
واویلا	واویلا صد
واویلا	من از دنبال محمل
واویلا	واویلا صد
واویلا	که از خون ارغوانت
واویلا	واویلا صد
واویلا	سرا از جوشن جان
واویلا	واویلا صد
واویلا	پی یغما چو برخاست
واویلا	واویلا صد
واویلا	ترا در حجله کسام

سرود ناله شد صوت اغانی (۳۳)	واویلا	واویلا صد واویلا
اگر خود زعفران را خنده زاید	واویلا	چرا گریه فزاید
مرا دیدن به چهر زعفرانی	واویلا	واویلا صد واویلا
مرا بعد از تو سوری سوگ فرجام	واویلا	فراهم ساخت ایام
سرایم با نوای نوحه خوانی	واویلا	واویلا صد واویلا
جبین دف سینه طبل افغان چغانه (۳۴)	واویلا	ره ماتم ترانه
خروش غم سرود ^۱ شادمانی	واویلا	واویلا صد واویلا
کرا شد جز تو کشته خاک هامون	واویلا	کفن آغشته در خون
قبای عیش و تخت کاسرانی	واویلا	واویلا صد واویلا

۱۰

قاسم ای جشن طرب بر تو تباه	حجله عیش عروس از تو سیاه
در مکش باره (۳۵) سوی قربانگاه	چه کند یک تن و یک دشت سپاه
به صفا آرائی مژگان سوگند	به جگر کاوی پیکان سوگند
از زبان تا به پیر تیر قسم	
از کله تا سر شمشیر قسم	
بزرگ میدان جسد ساز مکن	سوی ترکان جنان تاز مکن
بر خود آغوش اجل باز مکن	سوگ با سور من انباز مکن
به دل زود ملال تو قسم	به غم دیر زوال تو قسم
به تو ویوسه حورا (۳۶) سوگند	
به من و میلی اعدا سوگند	
بخته بخت مرا خام مخواه	دانه دولت من دام مخواه
صبح حسرت سحران شام مخواه	تیره روزم سفر شام مخواه
به بیاض (۳۷) رخ بیضا (۳۸) سوگند	به سواد (۳۹) شب یلدا (۴۰) سوگند
به غریبان غم اندوز قسم	
به یتیمان سیه روز قسم	
دوق جان بازیت افتاده به سر	پی خون ریزی ما بسته کمر
ترسمت باز نیائی ز سفر	به مخالف مسگذارم مگذر
به غریبان گرفتار قسم	به اسیران دل افگار قسم

به گلوی تو و خنجر سوگند

به خروش من و اختر سوگند

کسوت عمر برآورده ز سر خلعت مرگ درافکننده به‌بسر

برکن این جامه‌کز او جان به‌خطر بر تن هستی ما جامه‌مدن

به‌تو و آن جامه‌که بر دوش قسم به‌شهیدان کفن‌پوش قسم

به‌من و دامن پرخون سوگند

به‌تو و جیه^۱ (۴۱) گلگون سوگند

راهی از مهر سوی یار انداز بازکش رخت سفر، بار انداز

رامش بزم به‌هنجار انداز رزم با بهمن قاجار (۴۲) انداز

به‌تو و زنده روی تو قسم به‌من و کشته کوی تو قسم

به‌مقامات سعادت سوگند

به‌سعادات (۴۲) شهادت سوگند

۱. جیه (هنر)

معانی لغات

(۱) طارم: آسمان.

(۲) علوی: بالائی، فوقانی.

(۳) کیوان: زحل؛ یکی از سیارات منظومه شمسی، قدما آنرا هفتمین سیاره و نحس اکبر می‌دانستند.

(۴) برجیس: ستاره مشتری، اورسزد.

(۵) ستاره زهره که دومین سیاره منظومه شمسی است. آنرا مطربه فلک نیز گفته‌اند.

(۶) تیر: ستاره عطارد.

(۷) تافتن، تاییدن، درخشیدن، روشن شدن.

(۸) غارب: غروب کننده.

(۹) یغما برخی از اشعار خود و منجمله این مرثیه را با تخلص «سردار» سروده.

منظور وی سردار ذوالفقارخان سمنانی بوده و ظاهراً این مرثیه در وقتی گفته شده که روابط آن دو حسنه بوده است.

(۱۰) مگال: اندیشه، فکر. سگالیدن: اندیشه کردن، فکر کردن، خصومت ورزیدن.

(۱۱) سوری: گل محمدی.

- (۱۲) اسر: برده کردن، اسیر کردن، بردگی.
- (۱۳) بطحاء: هامون، زمین فراخ که گذرگاه سیل باشد، رودخانه وسیع.
- (۱۴) آزرده، خسته، زخمی.
- (۱۵) تغابن: ضرر کردن، زیانمند شدن، افسوس خوردن.
- (۱۶) حنجر: نای، حلقوم، حنجره.
- (۱۷) هین: آگاه باش، شتاب کن.
- (۱۸) ماهی، ماهی که زمین بر پشت اوست.
- (۱۹) دریا.
- (۲۰) سنجاب پستانداری است از راسته جوندگان که دارای دمی طویل است و برای استفاده از پوستش آنرا شکار می کنند.
- (۲۱) والی: منظور از والی که گاهی شاعر بعضی از اشعار خود را بدین تخلص ساخته است، بهمن میرزا فرزند فتحعلیشاه است که با یغما دوستی و آشنائی داشته است.
- (۲۲) روان شدن آب، خون و امثال آن، روانی.
- (۲۳) نمون: مثل، مانند.
- (۲۴) آلتی است که با آن بیخنتی ها را بیزند چون شکر و آرد و...؛ آردبیز.
- (۲۵) بدر: حالتی از نیمکره روشن ماه که تمامی آنرا اهل زمین رؤیت کنند.
- (۲۶) محاق: پوشیده شده، احاطه شده، حالت ماه در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی شود.
- (۲۷) زودتر.
- (۲۸) اثیر: کره آتش که بالای کره هواست، آسمان.
- (۲۹) سراری: جمع سریه: کنیزان.
- (۳۰) جواری: ج: جاریه؛ دختران، کنیزکان.
- (۳۱) مادرت.
- (۳۲) پیچش (گیسو).
- (۳۳) اغانی: جمع اغنیه؛ سرودها، آوازاها.
- (۳۴) چغانه: آلتی موسیقی که عبارت است از دوباریکه چوب تراشیده که انتهای آنها بهم متصل بود و آنرا بشکل انبر و زنگ می ساخته اند.
- (۳۵) باره: اسب، فرس.
- (۳۶) حورا: زنی که سیاهی چشمش به غایت باشد و سفیدی چشمش نیز به نهایت، زن سپید پوست سیاه چشم، زن بهشتی.
- (۳۷) بیاض: سفیدی، سپیده، کتابچه و دفتر سفید نانوشته.

- (۳۸) بیضا: سپید، روشن، زن سپید پوست.
- (۳۹) سواد: میاهی، نوشته، رونوشت.
- (۴۰) یلدا: درازترین شب سال، شب اول برج جدی، شب چله بزرگ زمستان.
- (۴۱) جیب و جیبه در نزد عامه مردم، کیسه مانندی است که به لباس دوزند.
- (۴۲) منظور بهاءالدوله بهمن میرزا فرزند فتحعلیشاه است که شاعر برخی از اشعار خود را به نام او سروده است.
- (۴۳) سعادات: جمع سعادت؛ خوشبختی ها.

قطعات

۱

دیدم که ز دیده اشک ریز است
هر چشم ز گریه چشمه خیز است
چشم تو چرا ستاره ریز است
یا شمر شریسر در ستیز است
بر من ز احباب رستخیز است
هر شام و سحر به عروتیز است
منبر منبر به جست و خیز است
جائی که سراغ یک مویز است
چون غارتی از پی گریز است
گاهی به مدینه گه حجیز (۲) است
که گوید فاطمه کنیز است
جنگ ارس است وانگریز (۳) است
چون خنجر شمر تندوتیز است
بر تو ز کدام بی تمیز است
و این زن جلب از کدام هیز است
شغلش چه و نام او چه چیز است
ملاحسن نخود بریز است

در خواب شهید گریلا را
گفتم ز غمت ای آنکه تا حشر
ما بر تو همی چکیم کوکب
باز ابن زیاد در جدال است
گفتا نه نالم از اعادی
خاصه خرکی که در تکایا (۱)
رسوائسی آل مصطفی را
جوشد چو خم شراب انگور
پشت سر اهل بیت زارم
که در کوفه گهی به شام است
که گوید عابدین غلام است
در کینه ما چنانکه گوئی
صوت خشنش ز حنجر شوم
گفتم بفدات این ستم ها
این روسپی (۴) از کدام پشت است
مولود وی از چه مرزوبوم است
آهی ز جگر کشید و گفتا

۲

پندی است مرا ز رهروان (۵) یاد
بنیوش (۶) که نیک دل پذیر است
دنیا نشود به آخرت جمع
مرغ همه گیر هیچ گیر است

۳

در خانه شیخ آتشی افتاد شنیدم
 زانگونه که از آتش حسرت جگرم سوخت
 رفتم که از او واقعه تحقیق نمایم
 زد ناله گرمی که ز پا تا به سرم سوخت
 گفت آه در و فرش و مس و ظرف و زرو سیم
 با جمله بد و نیک متاع دگرم سوخت
 ز آنجا شر افتاد به خلوتگاه خوابم
 مندی (۷) و رد (۸)، خرقة و شال کمرم سوخت
 اینها همه سهل است کز آن شعله سرکش
 ران خود و پای زن و دست پسر سوخت
 جز چشم و دماغ که بدر رفت سلامت
 اصناف ذخایر همه از خشک و تر سوخت
 از خانه پس آن شعله درآمد به طویل
 افسار و جوال و جل (۹) و پالان خرم سوخت
 گفتم چو چنین است سده زحمت اطناب
 بنده یقه بگشا و بفرما پدرم سوخت

*۴

ای شیخ زیره ای که تو داری در اندرون
 خویشانت چند بر سر آن گفتگو کنند
 اینش کند عمارت و آتش کند خراب
 هر یک تصرفی متخالف (۱۰) در او کنند
 هر میخ مدخلی که بکوبند اندر او
 تو برکشی و باز به عنفش فرو کنند
 مخروبه ای که مزبله (۱۱) خاص و عام بود
 رادان کجا تملک آن آرزو کنند

* در ولایت کاشان سرداب را «زیره» گویند. به روایت فرهاد میرزا در کتاب
 «زنبیل» زیر زمین بی در را در کاشان «زیره» و زیر زمین دردار را «تو» گویند و
 قطعه یغما دارای ابهام و ناظر به همین معنی است.
 ۱. آتش (هنر) ۲. اینش (هنر)

دندان به دل فرو بر و قطع خلاف کن
بگذار تا درش بگذارند و تو کنند

۵

آنکه از ارث نیا چیزی نداشت
این زمان از کثرت مال و منال (۱۲)
الحق اندر مصر عزت می‌سزد
کآن کف اکنونش ید بیضانماست
جز به کف چوبی که چوپانی کند
ننگ می‌دارد که سلطانی کند
کادعای پور عمرانی (۱۳) کند
ز آن عصا اسروز ثعبانی (۱۴) کند

۶

غیر القاب طریقت و التزام کنج فقر
کآمد این عزت به چشم مردم بی‌دیده خوار
من دگر ناسی ندیدم تا از او دارند ننگ
من دگر فخری ندیدم تا از او دارند عار

۷

حاجی آقا! فلان خلائی ساخت
گفت یغما برای تاریخش
که بگویند ذکر او از پس
توشه آخرت همینش پس

۸

داشت صفائی (۱۵) به مغالک اندرون
راستی از من بشنودر سه حرف
ز سزمه‌ای گرم و من آسوختم
زنده بدم مرده شدم سوختم

۹

تا حد رباطات (۱۶) ز سامان حسینان (۱۷)
یک نفس ندیدم ز اعالی (۱۸) و اعظم (۱۹)

عمری طلبیدیم ندیدیم اگر هست
گاو حسن است و پس از آن استرکاظم

۱۰

مرا سردار پشمین خلعتی^۱ داد نه او را آستر اما نه^۲ روئی
ز فرط کهنگی بگذشته از آنک پذیرد یک سر سوزن رفوئی
به خود گفتم نگیرم ازوی این کرک^۳ نه از او کهنه‌ای خواهم نه نوئی^۴
یکی از دوستانم گفت بستان مگر نشنیده‌ای از خرس موئی

۱۱

دیدم شبی به واقعه روز قیامت است
بعثت قیام داده عظام (۲۰) رمیم (۲۱) را
میزان اعتدال^۵ به سنجیدن عمل
از بیم کرده کاهی کوه عظیم را
ناگه مرا به پای ترازو کشان کشان
مالک کشید همچو به یاسا (۲۲) غریم (۲۳) را
جرم رسید تا به مقامی که دل بسوخت
بر من ابوالبشر نه که دیو رجیم (۲۴) را
آمد خطاب کز تن این تیره دل کنید
روشن نوایر (۲۵) درکات (۲۶) جحیم (۲۷) را
مالک به قید سلسله سوی جهنم
برد آن چنان که ماند ز سرعت نسیم را
خصمانه دست و گردن من استوار بست
چون ظالم حریص خداوند سیم را
رفت آنکه افکند به درک بر معلّم
تا در کشم شراب عذاب الیم را

۱. جبه‌ای (هنر) ۲. نه او را آستر بود و نه (هنر)

۳. آن کرک (هنر) ۴. نه زین سگ کهنه‌ای خواهم نه نوئی (هنر)

۵. میزان عدل و داد (هنر)

ناگه ندا رسید که مالک (۲۸) از او بدار
 دست مسم که تافت رجا دست ییم را
 جا در مهالک (۲۹) در کاتش^{۱۲} مکن که کرد
 ایزد تیول او درجات نعیم را
 گفتم به مالک از پس تهدید آن چنان
 آمد چنین نوید کرامت کریم را
 من جز جحیم را نسزم چون نظر کنم
 اطوار ناستوده نفس لثیم را
 چون من جهنمی ز کجا و تیول (۳۰) خلد
 حکمت درین محاکمه چبود حکیم را
 مالک پس از تأمل اندیشه سوز گفت
 ای بر تو رشک خضر و سبح و کلیم را
 من نیز و الهم (۳۱) که چه کردی که کرد دوست
 صفح (۳۲) جریمه های جدید و قدیم را
 از روزه و نماز و زکات و جهاد و حج
 ایزد تیول کس نکند آن حریم را
 ظن من آن بود که در ایام عمر خویش
 یک بار... (۳۳) آقا سلیم را

۱۲

مسوز ز آتش پندار پاری پختن
 که نیست جز هوسی سرد و آرزوئی خام
 به پهنه ای که همی تنگ تر ز دیده مور
 چگونه تاخت توان توسن گسسته لگام

۱۳

بارها از خوی خون آشام خویش
 کینه کوش انگیزم کنکاش ها
 پیشرو در پشت خویش انداختم
 سگ تر از خود لات ولوت (۳۴) او باش (۳۵) ها

۱. کزو (اصفهان)

خام و پخته با تو پیدا و نهفت
پیش و پس پرداختم پرخاش‌ها
بخت سندان ساز خارا گوهرت
دیش (۳۶) ها درهم شکست از داش (۳۷) ها
با توان‌کاش و کیفر شدی
کاربند (۳۸) گونه‌گون پاداش‌ها
موش آرم را به‌خروار از تو رست
گندم و جو مرجمک (۳۹) ها ماش‌ها
بازخواهم از تو ستخوان تا به‌گوشت
گرچه این سگ را نشاید لاش‌ها
از پس چل سال دانه رنگ‌رنگ
سرد باشد مته بر خشخاش‌ها

۱۴

دو اسبه یک‌تنه در این سه مرز دیر انجام
چهار ماه دویدم پیاده زیر و زیر
از این گزافه دغل داوری که یغما راست
چو شیر مام و من و جز مراست خون پدر
کدام راه که در پوی آن نسفتم پای
کدام کاخ که بر خاک او نسودم سر
به هر که راز گشودم ببست گوش و رسید
چو سگ‌گزیده و سیماب (۴۰) از آب و از آذر
ز گاو ماهی تا شیر ماه پاسخ من
به دست سیم پیل است و پای پنجم خر
به یال رویه و بال مگس چه پیروزیم
به پهنه‌ای که هلد شیر پنجه شاهین پر
به جز نکوهش و نفرین مرا چه بادافراه
بدین دعا و دروغ از خدا و پیغمبر
مرا بدو نگزیند به صد هزار افسوس
هر آنکه سیمک سیه باز داند از گوهر
چو یخ فروش نشابور (۴۱) در به جنگ مرا
نماند هیچ به جز کام خشک و پییزی تر

۱۵

ز آتشدان (۴۲) نجوشد چشمه آب ز رود خشک سروارید خوشاب (۴۳)
 شگفت آید پلنگ از پشته کل (۴۴) شگرف افتد نهنک از چاه دولاب (۴۵)

۱۶

گوهر هستی تهی ز آلودگی‌ها هرچه هست
 جاودان گر برفشانم بر روان پاک او
 هم به خرمین هست جوجو مایه شرمندگی
 خون ما خروارها در پای سستی خاک او

۱۷

شب تیر و تار و راه گم، بزم فلک بی‌مشعله (۴۶)
 در کاروان و سرنشین غوغا و شور و مشغله
 جمازه (۴۷) کش در پینکی (۴۸)، من چرت زن در پالکی (۴۹)
 واندر پی آب و گیاه، هرسو گرایان راحله (۵۰)
 افسار در پای شتر، در خواب مولای شتر
 سربار ریزان بارکج، هودج (۵۱) نگون، بختی (۵۲) یله
 طوفان باد از چارسو، برپسته راه جستجو
 افکنده رعد از های و هو، در کوه و صحرا زلزله
 از زاد انبان (۵۳) ها تهی، رخ‌ها ز بی‌برگی بهی (۵۴)
 از جوع (۵۵) سرها دورزن وز ضعف پا در هروله (۵۶)
 در ضمن خرد و ریزها، ناپخته دارم چیزها
 تا چیده گردد میزها طاقت کجا کو حوصله
 امروز هم با چای و قند، آماده بستیم و بند
 آه ار برون راند شبان از مرتع فردا گله
 صد سال اگر گردی جهان، پیدا نبینی و نهان
 ریغوتر از ما کاروان، گوزوتر از ما قافله
 گر «خسته» (۵۷) روی آرد قفا، من مانم و سید (۵۸) به‌جا
 بی‌شک میان برگ و ما، موئی نماند فاصله

این خواری بنیان فکن، بر من رسید از خویشتن
نه شکوه دارم از زمین، نی ز آسمان سازم گله
هرچند از دیوانگان رست این و از پیگانگان
لیکن بر فرزندگان باشد دیت بر عاقله

۱۸

شگفت ار همی نام داند زنگ
کسی کاشتی به نخواهد زنگ
تنی را نسوزد بر آن دوده دل
که از هم نباشند آسوده دل

۱۹

وقف توحید (۵۹) و توابع را به شاهنشاه دین
آمد ایمای ازل سرمایه تأیید ما
دین و دنیا را زهی فضل ار نیاز افتد قبول
ورنوا پذیرفته نایید وای بر امید ما
خواستم تاریخ توقیفش زیاران خسته گفت
قبله و پیرایه اسلام شد توحید ما

۲۰

هر موانی که زبید احیاء را
سنگ و خاکی که سبز بینی و سرخ
درودشت از بیاضه (۶۰) تاجندق (۶۱)
شخ و شاخی اگر بود سوزون
خاری ار سوخت یا دبید گلی
جوی جرمق (۶۲) که آب بستان هاست
آبشاری چنانکه یارد گفت
جوی تسنیم (۶۵) و جدول کوثر
سال مهروزه جستمش ز نخیل
که بدو نیک را به خار و رطب
برگ در برگ تر زبان شد و گفت
زنده کردن ورا شعار من است
مرده و زنده یادگار من است
کآب و رنگی فزوده کار من است
رسته بر طرف جویبار من است
کار و کرد دی و بهار من است
غرس (۶۳) را کمترین شمار من است
خازن (۶۴) خلد آبیار من است
سق نهری ز چشمه سار من است
کآنچه او گوید استوار من است
روز پاداش حق گزار من است
لطف این جوی از آبشار من است

۲۱

چوب تو بر تارک (۶۶) من چندن (۶۷) است
 سنگ تو در دیده من توتیا (۶۸)
 گر بزنی باز هلم (۶۹) داوری
 و بکشی بگذرم از خونبها

۲۲

بی‌جهاد و نماز و روزه و حج دعوی بندگی نیارم کرد
 سهل باشد تقیه از همه چیز بی‌هنر زندگی نیارم کرد

۲۳

این گرسنه چشم آز که مه تا در ماهی
 یک کاسه اگر باز کشد سیر نگرده
 این بلهوس امید فزون خورد جوان خواست
 جاوید اگر زنده زید پیر نگرده

۲۴

جز که آرزش ماکیش مکن پیش مگیر
 که ز ما تا به در مرگ دمی پیش نماند
 همه دارم به خدا دیده بخشایش و بس
 که امیدم چه به بیگانه و چه خویش نماند
 نه همین دیده فراسیم توانگر که مرا
 گوش بر زخمه (۷۰) آرزش درویش نماند
 بزه ناسور (۷۱) و به جز مرهم بخشایش دوست
 ریشه کن چاره این رنج فراریش نماند

معانی لغات

- (۱) تکایا: جمع تکیه؛ جائی وسیع که در آن مراسم عزا و روضه خوانی برپا کنند.
 (۲) حجیز: حجاز، منطقه غربی شبه جزیره عربستان سعودی.

- (۳) ارس به ضم اول و دوم یعنی روس و مراد از انگریز همان انگلیس است.
- (۴) روسپی: زن بدکاره، فاحشه.
- (۵) رهروان: طالبان حق، سالکان دین.
- (۶) بنیوش: نبوش فعل امر از نبوشیدن است یعنی گوش کن.
- (۷) مندیل: دستار، عمامه، دستمال.
- (۸) ردا: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، جبه، بالاپوش.
- (۹) جل به ضم اول مطلق پوشش در زبان فارسی و در عربی لباس چارپایان و به معنی پالان آمده است.
- (۱۰) متخالف: با همدیگر خلاف کننده.
- (۱۱) مزبله: به فتح اول؛ جای ریختن خاکروبه و زباله.
- (۱۲) منال: جای یافتن چیزی، درآمد املاک و اراضی، محلی که از آن سود و حاصلی بدست آید.
- (۱۳) منظور حضرت موسی بن عمران (ع) پیامبر است.
- (۱۴) ثعبان: ماربزرگ، اژدها. اشاره به یکی از معجزات دیگر حضرت موسی.
- (۱۵) منظور میرزا احمد صفائی دومین فرزند پسر یغماست که در سال ۱۲۳۶ هـ. ق متولد و به سال ۱۳۱۴ هـ. ق در قریه جندق از قراء خور و بیابانک وفات یافت و در همانجا مدفون گردید. صفائی در مرثیه سرائی استاد بوده و ۱۱۴ بند به سبک ۱۲ بند محتشم ساخته که حاکی از نهایت تبحر او در سرودن این نوع شعر می باشد.
- (۱۶) احتمالاً غرض ربط پشت بادام و ربطا خان است که دوقریه نزدیک بهم و درست جنوبی کویر بزرگ نمک قرار گرفته اند.
- (۱۷) حسینان، ده کوچکی است نزدیک سمنان و از توابع آن که در منتهی الیه شمالی کویر نمک قرار گرفته است.
- (۱۸) اعالی: جمع اعلی؛ برتران، والاتران.
- (۱۹) اعظام: جمع اعظم؛ بزرگتران، مهتران.
- (۲۰) عظام: جمع عظم: استخوان‌ها.
- (۲۱) رسیم: پوشیده، کهنه.
- (۲۲) یاسا: سیاست، سزا و قصاص، قانون.
- (۲۳) غریم: وام دار، مقروض، بدهکار.
- (۲۴) رجیم: رانده، مطرود، سنگسار شده، نفرین شده.
- (۲۵) نوایر: جمع نایره؛ آتش‌ها.
- (۲۶) درکات: جمع درکه؛ طبقات دوزخ، سرازیری‌ها، طبقات پائین.

- (۲۷) جحیم: دوزخ، جهنم.
- (۲۸) مالک: خداوند، صاحب و درینجا غرض مالک جهنم است.
- (۲۹) مهالک: جمع مهلکه؛ جای‌های هلاکت، ییابان‌ها.
- (۳۰) تیول: اقطاع؛ واگذاری درآمد و هزینه ناحیه معینی از طرف دولت به اشخاص.
- (۳۱) واله: معانی گوناگون دارد از جمله: سرگشته از عشق، شیفته، سراب، اصرار، ابرام.
- (۳۲) صفح: کناره هر چیزی، رخسار، پهلو.
- (۳۳) دوکلمه چون متضمن هجوی بود حذف گردید.
- (۳۴) لوت: برهنه، عور.
- (۳۵) اوباش: فرومایگان، ناکسان، مردم پست.
- (۳۶) دیش: دهش.
- (۳۷) داش: لوطی محله، برادر.
- (۳۸) عمل کننده، اجرا کننده. عامل، کارگزار.
- (۳۹) مرجمک: به فتح اول و ضم ثالث: عدس.
- (۴۰) سیماب: جیوه، زئبق.
- (۴۱) یخ فروش نشابور شخصی بوده است در نیشابور که هر روز گدائی می کرده و از پول آن یخ می خریده و در جوالی بدوش گرفته و در کوچه های آن شهر می گشته ولیکن یخ او را کسی نمی خریده است ولیکن باز هم هر روز کار روز پیش را تکرار می کرده است.
- (۴۲) ظرفی که در آن آتش نهند، منقل، اجاق، تنور.
- (۴۳) آبدار، تروتازه.
- (۴۴) کل: بز، گاو و گوسفند، نر، نرینه حیوانات عموماً.
- (۴۵) چرخ آب، چرخ چوبی با دول و ریسمان که بوسیله آن از چاه آب کشند.
- (۴۶) مشعله: مشعل.
- (۴۷) حمازه: شتر تیزرو، هیون.
- (۴۸) پینکی: حالتی که برای شخص خواب گرفته در حالت نشسته یا ایستاده دست دهد.
- (۴۹) پالکی: کجاوه بی سقف.
- (۵۰) راحله: مرکب و ستورسواری و بارکش.
- (۵۱) هودج: کجاوه ای که زنان بر آن سوار شوند.
- (۵۲) بختی: به ضم اول نوعی شتر قوی و سرخ رنگ.

- (۵۳) انبان: کیسه‌ای بزرگ از پوست گوسفند، همیان.
- (۵۴) بهی: روشن، تابان، نیکو، زیبا.
- (۵۵) جوع: گرسنگی.
- (۵۶) هروله: رفتاری میان دویدن و رفتن.
- (۵۷) غرض از خسته، حاج سیدحسن خسته از نزدیکان و دوستان یغما بوده که بعداً خویشاوندی سببی نیز با او پیدا کرده است.
- (۵۸) از آشنایان یغما بوده.
- (۵۹) توحید؛ چشمه‌سار کوچکی است در وسط نخلستان خور مرکز جندق و بیابانک که بر فراز تپه خاکی قرار گرفته و همراه چشمه دیگری که نزدیک آن است و بنام «تبت» نامیده می‌شود جمعاً مجموعه کوچکی را از درخت و زمین مزروعی تشکیل می‌دهند که در اصطلاح محل «قل هوالله» نامیده می‌شود. این چشمه‌ها و اراضی اطراف آن از موقوفات یغماست.
- (۶۰) بیاضه یا ییازه از دهات جنوبی جندق و بیابانک است که سابقاً از مراکز اسمعیله بوده و ناصر خسرو نیز از آنجا گذشته است.
- (۶۱) از روستاهای شمالی بخش جندق و بیابانک که سابقاً بر سر راه کاروان‌رو شمال به جنوب ایران قرار داشته و بدین لحاظ شهرت آن از سایر دهات آن ولایت بیشتر است.
- (۶۲) جرمق که امروزه «گرمه» نامیده می‌شود از روستاهای جنوبی جندق و بیابانک است که دهات کوچک فراوانی در اطراف آن وجود دارد.
- (۶۳) غرس: درخت نشاندن، قلمه کردن.
- (۶۴) خازن: خزانه‌دار.
- (۶۵) تسنیم: چشمه‌ای است در بهشت.
- (۶۶) تارك: کله‌سر، فرق سر، مغز.
- (۶۷) چندن: صندل.
- (۶۸) توتیا: اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول آن گندزدایی قوی است و در چشم پزشکی محلول رقیق آن برای شستشوی مخاط و پلک‌ها بکار می‌رود.
- (۶۹) هلیدن: گذاشتن، فرو گذاشتن، رها کردن.
- (۷۰) زخمه: مضراب، آلتی کوچک و فلزی که بدان ساز نوازند.
- (۷۱) ناسور: زخم غیر قابل علاج، زخمی که در گوشه چشم و بین دندان پدید آید.

رباعیات

۱

هرچند به ذوق مردم از روی حساب	در طعم بود خریزه چون شکر ناب
ز اکبر بطلب قوت دل قوت روان	فکر نان کن زآنکه بود خریزه آب

۲

تا نام ز لب، حدیث خط ننگ آید	با لاله فراخ راه خس تنگ آید
سرد است که تاب شعله خیزد از دود	حرف است که کار یاده از بنگ آید

۳

از هر صوتی صدای تارم خوشتر	وز هر مرغی نوع هزارم (۱) خوشتر
از هر فصلی فصل بهارم خوشتر	از هر طلعت جمال یارم خوشتر

۴

از هر دو جهان سرای یارم خوشتر	از هر لطفی جفای یارم خوشتر
از هر کاش جان به لب اندر خارم	و آن هم جوشود فدای یارم خوشتر

۵

از هر صیدی صید غزالم خوشتر	از هر چشمی چشم مرالم (۲) خوشتر
از طرف چمن طرف نبستم آری	در کنج قفس شکسته بالم خوشتر

۶

از درد جدائی چو کنم گفت و شنود	یا خامه زند نوای سروا (۳) و سرود
نشگفت به جای دم دمدگر آذر	یا آنکه به جای دوده بر خیزد دود

۷

از کار درون چه پرسی و بیرونم پیدا پنهان با تو چه گویم چونم
از آتش سینه تا زنج در آذر وز چشمه چشم تا کمر در خونم

۸

آویخته دل در خم آن زلف سیاه وز طره به طرف ذقن (۴) انداخته راه
مسکین دل وز آن چندبرش انداز ذقن یا هاروتی (۵) است سرنگون رفته به چاه

۹

برگرد مهش زلف شبه ساز نگر در خفته به گنج خسروی مار نگر
بر سوسن و گل میبچ از آن طره و چهر سنبل خرمن، سمن به خروار نگر

۱۰

محراب که سجده گاه آفاق افتاد وز وی دل ها به سجده مشتاق افتاد
تکلیف سجود چون به عشاق افتاد با جفت دو ابروی تو بر طاق افتاد

۱۱

شادم نپسندد نفسی چرخ دژم خرسند نخواهدم نه افزون و نه کم
یک قطره خونم دل و دریا دریا هم بر سر هم ریخته غم بر سر غم

۱۲

نه شیفته دو نرگس مست توام نه خسته تیر غمزه و شست توام
خوبان همه خون به تیغ ابرو ریزند من زنده چشم و کشته دست توام

۱۳

ای روز من از زلف تو ظلمت اندوز وز روی تو تاریک شبم ظلمت سوز
بنمای به شام تیره رخ تا گردد تاریک شبم به صبح دیدار تو روز

۱۴

در خانه به پهلوی خودت جای دهم و سر طلبی به جان و دل رای دهم
زانجا به ضرورت چو به هجر آری رای چون باده میسر نشود چای دهم

۱۵

یارب به فنون فضل مرهونم کن تحقیق دلیل و شرع قانونم کن
باری اگر مروضه مینو ندهی از مزرعه کمال (۶) بیرونم کن

۱۶

از چشم تو آسوخته ام حیرانی وز زلف تو تاب و پیچ سرگردانی
تا چند زبان به شکوه ام باز شود درد دل من تو نیز خوش می دانی

۱۷

آن نیست جهان که بر کسی خوش گذرد
در باغش به لاله یا خسی خوش گذرد
آن آخر دم که واپسینش خوانند
آن است اگر خود نفسی خوش گذرد

۱۸

در قلعهک و زرگنده هر آنچه از گل رست
تاراج تو پیدا و نهان بارش جست
چونانکه در این دو روستا نتوان یافت
یک شایه (۷) مغز بسته یک شاخ درست

۱۹

ما را ز می مهر تو سدهوشی به وز هستی خویشتن فراموشی به
آنجا که تو در سخن، سخن سنجان را گر خود همه تیر چرخ خاموشی به

۲۰

بگذاشت به ملک شاه حاجی درمی شد صرف قنات و توپ هریش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه... خصم را از آن توپ غمی (۸)

۲۱

یغما که به خردی از خرد پیر افتاد بی هیچ تنعم از جهان سیر افتاد
در خاتمه جوانی از دولت فقر بی زحمت سلطنت جهانگیر افتاد

۲۲

این پاک سخن نز گذر ناپاکی است خاک می شمر که بی سخن افلاکی است
اجر پدران یک است و صادر هفتاد گر زادن زن چو رستن تریاکی است

۲۳

با این همه سوز سازگاری چه کنم چون دست نماند پایداری چه کنم
گردون چو سرا به خویشتن باز گذاشت گر زانکه تو نیز واگذاری چه کنم

معانی لغات

- (۱) هزار: هزارستان. برخی آنرا بلبل و عندلیب دانسته‌اند.
- (۲) مرال: آهو، غزال، گاو کوهی.
- (۳) سروا: شعر، سرود.
- (۴) ذقن: زنج، چانه.
- (۵) هاروت و ماروت دو تن از فرشتگان افسانه‌ای بودند که به زمین آمدند و مرتکب گناه گشتند و در چاه بابل زندانی شدند. داستان آنها از قصص بسیار کهن است و در قرآن مجید نیز بدانان اشاره شده است.
- (۶) مزرعه کمال یا کمال‌آباد، دهکی بیچاره است در ۱۲ کیلومتری خور مرکز بلوک جندق و بیابانک. در مزرعه کمال فعلا دو خانوار ساکنند.
- (۷) شایه: میوه، ثمر.
- (۸) این رباعی در هجو حاج میرزا آقاسی سروده شده و بسیار شهرت یافته. برخی به اشتباه آنرا از شاعران دیگر دانسته‌اند.

انابت نامه

۱

آن روز که حشر من رسوا باید هر گام قیامتی مهیا باید
ز آن در که کمین کیفر امروز مرا فرداً فرداً هزار فردا باید

۲

لب با مژه ز آب گلگون^۱ باید شست
یکره نه که صدبار فزون باید شست
رسم است که خون به آب شوید همه خلق
بیچاره مرا کتاب به خون باید شست

۳

نه بر من و بر بندگی من بخشای نه بر به پرستندگی من بخشای
شکرانه قدرت خداوندی خویش بر عجز و فروماندگی من بخشای

۴

یارب سگ آستان دل نامم نه در^۲ چنبر تسلیم و رضا داسم نه
تلخی تعلق ز مذاقم بسزای شیرینی یاد خویش در کامم نه

۵

یارب گنهم اگر کم اربیش ببخش بیش و کم از آینده و از پیش ببخش

۱. لعل گون (هنر) ۲. وز (هنر)

آلایش من به پاکی خود بزدای بر خواری من به عزت خویش ببخش

۶

کس چون من خوارمایه رسوا نشود انگشت‌نمای دین و دنیا نشود
ای ماسطه جمال رحمت دستی کاین زشتی‌ها جز به توزیبا نشود

۷

من کیستم از خوی بدوکار تباه خجلت‌زده و زرد رخ و نامه سیاه
کیهان پریشانی و گردون دریغ صحرای پشیمانی و دریای گناه

۸

یارب به عنایت رهم از چاه نمای از دولت دین و دانش آگاه نمای
پیوستم ار به حق ز باطل طلبی زی خویشان از خویشانم راه نمای

۹

خسران! و خطا و خلل و خواری‌ها
تن کوفته کوه‌گران باری‌ها
می‌آیم و دورباش (۱) گوی از پس و پیش
رسوائی صد جهان‌گران باری‌ها

۱۰

از شوخی و شوربختی و نادانی کشنید سواي من به بد پیمانی
یک مشت خس و این همه آتش‌بازی یک هیچ کس و این همه نافرمانی

۱۱

اقبال زبون، بخت نگون، کار تباه
هنجار (۲) غلط، نفس خجل، نامه سیاه

پشتی ز که خواهم ارنیایم به توری
سوی که گریزم ارنجویم به تو راه

۱۲

یارب خط غفران خطا بر من کش
می آیم و رسوائی عالم با من
طوق سیخط خودسری از گردن کش
بر عالم رسوائی من دامن کش

۱۳

زان بیهده گفته ها که خاکم به دهن
گر تارک مغفرت به عرشم سائی
این است اگر عفو تو و خجالت من
هم برنکنم سر از گریبان کفن

۱۴

جز من که شنید از در بی پروائی
ز آغاز ظهور تا به پایان نشور (۳)
وز خط و خطا و خاسی و خودرائی
یک مجرم و رستخیزها رسوائی

۱۵

عزت که دهد پسندی از خوار مرا
تختی که نه دولت قبول تو نهد
مرهم که نهد چو خواهی افکار مرا
من دزد و آن تخت سزد دار مرا

۱۶

یارب ز چه حکم عفو جاری نکنی
آراسته صف خیل خطا از چپ و راست
بخشایش را تیاقداری (۴) نکنی
نصرت ز که جویم از تو یاری نکنی

۱۷

دل کوکه ز سینه صبر و تابم ببرد
بیداری روز مرگش اندر پی باد
ازا چهره و چشم رنگ و آیم ببرد
آنشب که ز پیش چشم خوابم ببرد

۱۸

کردیم به هر ناحیه فریاد بسی سختاکه نشد نرم به فریاد کسی
دانم که به هر کسی رسد فریادم فریاد که جز تو نیست فریادرسی

۱۹

تن خسته و جان فگار و دل ریش مرا بارگنه از حد توان پیش مرا
خون توشه و غم رفیق و اندوه دلیل راهی است دراز و دور در پیش مرا

۲۰

ای مرگ نشد وقت که سازی خاکم ز آلايش باد و آب و آتش پاکم
پیراهن جان به تن قبلا ساز مرا یک جامه بکن به نیک ناسی پاکم

۲۱

زان روز که هنگام حساب است مرا تن ز آتش دل در تب و تاب است مرا
وز دوزخ و آتش ار گذشتن باید شک نیست که پل آن سوی آب است مرا

۲۲

یارب چو به مرگم آزمون فرمائی مرگی دگر است ار نه امان بهخشائی
آسیب فشار خاک و تشویش سؤال تاریکی قبر و وحشت تنهائی

۲۳

آسوده نه با تو از سکونیم و نه سیر فرسوده همی از تونه در کعبه نه دیر
ای عمر پرو برو که نام تو ز یاد ای مرگ بیا بیا که یاد تو به خیر

۲۴

با آن همه امر آرزومندی تو گامی نسپردم ره خرمندی تو
این بندگی نفس خطاکاره من تا خود چه کند فضل خداوندی تو

۲۵

یارب به کدام دل شوم راه اندیش
 گر خود نه به پاس تو سپارم ره خویش
 یک سالک (۵) و صدهزار خصم از چپ و راست
 یک مسلک و صدهزار چاه از پس و پیش

۲۶

ای سایه فضل تو پناه همه کس از هر جهتی سوی تو راه همه کس
 بادولت غفران تو کاهی است به کوه بر گردن من بار گناه همه کس

۲۷

بی اجرم اگر دهی بهشت جاوید یا بی گنهم کنی به دوزخ تهدید
 جز قهر تو از هیچ درم نبود باک جز فضل تو از هیچ کسم نیست امید

۱. تن (هنر)

معانی لغات

(۱) دورباش: چاوش، نیزه دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می پرده اند تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند.

(۲) هنجار: راه، طریق، جاده، طرز، قاعده، قانون.

(۳) نشور: زنده کردن، زنده شدن مردگان روز قیامت.

(۴) تیاقداری: تیاقدار یعنی صاحب تیاق و آن دگنگ است که چوبدستی است. این واژه ترکی است و تیاقداری اصطلاحاً به معنی پاس داشتن و محافظت نمودن است که یغما آنرا در آثار خود به کرات مورد استفاده قرار داده است.

(۵) سالک: راهرونده، سفرکننده، کسی که به طریق سیر و سلوک به مرتبه و مقامی رسد که از اصل و حقیقت خود آگاه شود.

فهرست منابع

۱. محمد معین، فرهنگ فادسی؛ چاپ ششم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲. رضاقلی خان هدایت، انجمن آرای ناصری؛ طبع دوم، اسلامیه.
۳. محمدحسین خلف تبریزی، برهان قاطع؛ تصحیح دکترمعین، چاپ دوم، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲.
۴. یحیی آرین پور، اذ صبا قا نیما؛ تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰.
۵. میرزا آقاخان کرمانی، دضوان؛ نسخه خطی کتابخانه ملک به شماره (۶۴۳).
۶. خان ملک ساسانی، میرزا ابوالحسن یغما جندقی؛ (مجله یغما، سال ۱۹، شماره اول).
۷. دیوان هنر جندقی؛ نسخه خطی کتابخانه مجلس به شماره (۱۰۸۵).
۸. حبیب یغمایی، شرح حال یغما؛ تهران، کلاله خاور، ۱۳۰۴.
۹. احمد گلچین معانی، سلطان قاجار و یغمای جندقی؛ (مجله یغما، سال ۱۷، شماره ۱۰).
۱۰. مجموعه آثار یغما جندقی؛ جلد اول به اهتمام نگارنده، تهران، توس، ۱۳۵۷.
۱۱. یادداشتهای شخصی نگارنده.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب، از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقالة نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهر دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرارالتوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعد گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. ایللی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده ای از قصص الانبیاء
۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
۴۸. منتخب کليلة و دمنه
۴۹. چند قصیده و تغزل از سعدی
۵۰. برگزیده راحة الصدور و آية السرور

